

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228365

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطبع دارالعلوم
دربار نظام آباد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و فراوان باشنتر کائنات را سرود که عبارت موجودات مرقوم گردانید و ولعت بی پایان
 ناظم نظم نبوت را زید که قصیده رسالت باختتام رسانید و اما بعد بنده عاجز محمد اکرم خان
 میگویی که روزی گفت سخن معنی شناس قدران اهل کمال بلند قبایل منشی بر جمیع این اهل خلف است
 منشی بر اهل کمال که در موت و مردومی سبقت از بچیشان بوده اند در اخلاق و محبت فخر خاندان خود
 بوده و سطر چند از قصه نوشته ام دیدند و دوست استیفا و بدینم او میقتند که سنوات خود را فرام
 باید نمود و روزی چند با جمیع آن اوقات غزیر اصف باید فرمود و پارس خاطر آن جمع خوب است
 بیک آن منبع اوصاف بی پایان مرا آماده ترتیب آن کرد و چهار و ناچار بریم آورد اگر چه عبارت
 است بی چند لیاقت آن ندارد که پسند خاطر منشان عالی فهم افتد و شرف قبول باید لیکن این
 که شاید آموزندگان خط و کتابت این اجزای چند و نیم انشائی تصور نموده میل بخوانند نمایند
 بعد از آنکه ازین ارفنا بجای تقاضا بنم بفاطمه یاد فرمایند و اوراق پیکنده سونات جمع آوردند و
 صوت یادگار در مراتب خیال خیال کرده کل من علیها فان و یبقی وجهه کربلاک
 ذوالجلال و الا که آورده بمرجع نشین من سندیات مقبول را که در کلام میر

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

سید و لا و علی تخلص بشهرت رابعی که با بگذشت این دل ناز زبان هر سرا
بگذشت این دل نازبان به انقصیه بزرگرم و در عالم بر با بگذشت این دل نازبان به معلوم
که کار سازان تصاویر خاک جرم و صیقلت سرشته اند و بیستانی غم ششم چه قهرمانو شسته کاری از
من بکشاید و تو خیزد بستم روی بید بجات خود میزنم که او حل این معاسر کردم و ابیات
نقصیده ام تمیز نغز شکر موزون به قلم دیر قدرت سپید بشت مار و انگو قد برگی شمره شایخ
بهر خیرتم که در مقام بیک کار کثرت را به فائز ماما فخر مقصود غم ششم سلی ناز و شتاج امیدم حاصل
تغاه دست مایوی گویان صبرم دریده و لشکر حیوان برگ جانم خلیفه به بیت ششم ششم
پیر این مانند نازی در شکست بهر حال زبان تمام این قیل قال غم دیگر غمیت که سخت شوم
و دیده ز سر سیده از حصول دولت دیدار آن برگزیده جهان و بول و خلاصه و لا در رسول محروما
گردانید و در گل زمین دل حجت منزل عاجز است الم رو یابید و لغ غم جدا تازه بسینه هر غمینه ام
تازه و مجموعم ندوه الم بر من بچاره بی نازده شعر جان غم و ندوه الم چون نالم آه آه بخت آرزو
دارم چون نگونم از راز و سهم با یصال جواب نامه که مع جلد ما شمن ابلاغ خدمت کرده ام اشغال
نفرمودند و از رسیدن کتاب منتظران ایضا فاع البال نمودند و چگونه یابند و اولم کشاده نگردد و مواید
نا کامی غم آناده بسیت حیف از یار سپا رسید چه بیای که سلامی ز رسید و اکنون دل بی آرام
خون تن و کام تحمل با سنگین بغافل از در و تابت و شمت صدقه تسابل و تصفا محبت آنکه بد و کلمه
خیزت ضمیمه یادم فرمایند و خاطر نایشاوم انشاء نمایند و کاغذیکه حواله من و بخدمت جناب حبیب
رسانیدم انشاء الله تعالی نقشه مختار مع ترجمه فارسی بخدمت شریف اهدا مید و موجب بخشش خواهد
گردید مطالع اخبار و شرا و چربایا و دستاره بخت عادل مامل تحت اثری به بخلاصه خاندان
حضرت شاه فیاض شیخ محمد حسن ای اختر برج بیثالی و نوی درج خوشخصالی
ای که پیر ارجندی و شاهی سر سیر بلندی به امی مشفق و مهربان استلا شرف مخلصان استلا
استان مثل خود سرگردم ساخته و سنگ فلاخن داراز دایره صحبت یاران نور منداختن فرود

۳

و آرام کسی سپند خاطرش نمی آید لهذا جموعه صحبت دوستان اینستگ تفرقه پریشان می نماید مجبور
عذاب الیم است و دور کجای عظیم شهر ذوق الطاف تو ای کاش نمی یافت لم یاده لطف تو
انکون سبب صدالم است + فری آن بود که پیش آن گل خندان گلزار خوبی بلیل صفت سر
میگردم روزی نیست که بتصور آن بلیل حستان مجبوری بچو گل که میان جان چاک میزنم صلیا و حجر
گرفتار دام لالم نمود و گلچین غم از چین ظلم گل خرمی ر بود و ای صد و اصر هر یک از گلکش این علم
وزید و کیبارگی موسوم خزان مثل آفت گمان رسید با و چار دیواری باغ حضرت شاه فیاض صاحب
محبوس نمود و جناب دروازه خانقاه مبارک روی ظلم در فسوس کشود در دستان سبب شک سرخ
بیدارم ساینده گل خرسنگ نیم در گردانید بتصور غنچه سسته اش ظلم غنچه صفت تنگ و خیال
ترنم سراد خان ش آوازش گنجشک خرموشی سنگ یاد جو بیار کوتر نثارش سبیل خون از چشمه خیم جاری
گردانید و ذوق لاله شعله نگرش صد گلزار باغ آستین سینه اش گلفانید و گل نیش سرده ام سفید
ساخت و بگفت سجد اش زین غم پیام اندخت سبیل پریشانش باعث پریشانی است و گرس
سرای جانی شست و زرقش روضه منور پیش نظم جلوه گریست و پیوسته شوق طوفانش در سر خنک بند
گلکش کائنات نشانده اشجا موجودات بلیل سقار را بگلزار رساند و فاخته و انگار اقرین شمشاد
گرداند و فسانه طویل جد پایان پذیر نیست و در دایره تقریر جاگیر بحر فاعالت میکشایم و گزارونی
گزارش می نماید که گرد در زبان مالالت انضمام که خار مفارقت سینه خورش است و دوشه مهاجرت بگزار
بعنایت نامر یاد فرمایند هیچ خاطر فروزی نگردد و ترقی الت منزل بید و در شهر خطی گرم کنی عنایت بر حسن
عنایت تو باشم و اسلام بخدمت فیض موهبت قبله و تعبیه مستر شد ان
با وی بل عرفان سپید ارخان امت فیض هم سخنی که از اوله دل عقیدت منزل
زبان می آید بیایں لب بر لب گره میگردم زون نمی توانم و با باز دایره اب بیرون دانی
حزن ملائکه آتش زین خاندان است بان قلم می سوزد و بخندنگ الم برف جان امی نور دیده
هر غنچه بشکفت الا دل من به اسی و اول من امی اول من به نه طاعت ضبط وارم نه تاب نظار

۴

نه قوت خاموشی نه بیارای گفتار و بجا آلتیکه نم خدای عزوجل دیگر می نصیب نکند و باین بلا مبتلا
 نگرداند بعینت شرح سوز دل خود آه گفتن تا کی بسوخته سوخته ام این شعله نهفتن تا کی چه محبت
 که راز دل بزبان آوردن و وقت خود ظاهر کردن بی اویسست و خاموشی گزیدن و مهر لب و ن
 باعث گریه کنیم شبن اندرین ^{مکان} در سفر و حضر یکسانم و بر حالت خود حیران بیک صبا در ^{چو}
 زبان حال من هست ^{و بر} ^{باید} ^{بسیار} ^{میدانم} ^{حال} ^{ای} ^{یر} ^{لال} ^{من} ^{از} ^{دیر} ^{اراده} ^{میدانم} ^{که} ^{ایا} ^{میکند} ^{دانه} ^{دانه}
 اید پیوند را و بهاد و سیمه که می خیزد از کلکته رونق خوش تهر شود و بهتر از هم و سعادت قدر بسوس
 حاصل کرده بر او وصول بهایح تنخواه عزم ناکپور کنم اکنون پناه سید لغت علی که قاصد آید باشد
 خواستم که بحسب آرزوی خود خیره اندوز دولت نواید خدمت با برکت شوم لیکن گردش آسمانی
 نحوست که فائز الراضی بنامم شود و طائر مقصود شکار را هم گرد بپست آن چو که نشکند گلشن
 لب باست یکا میکند نمی شود درو مطلب باست با ایام طفلی در راه و لعب بگذشت و عشقوان
 بیپوده بر باد رفت ناز گلزار جوانی گلگهای تنوع چیدم بمخط عیوش زندگانی رسیدم کنون ^{بست}
 که شام جو نیم بصدج پیر بیدل کرده و سو سیاهم سفید شوی از گل مد عالم شام آرزویم نرسید و
 جام تنیام صاف بر طرف آرزویم بر نرسید و بیت مرا کی شکی مادر نمی زارده و گریه او شنیدم
 نمی آید تنقاضی که هم این جیام نیکم که از بلا مصیبت نجات یابم و بعالم عدوم هم امی و امی
 این چیز زندگانی هست آرزوش من آساکش دنیا فانی و ناز خوان لوان لغت ولی لب روان
 نمکین ناز عذوبت شیرینی دکان آخری کام جان شیرین اختیار تعلقات دنیا از بهر ادستی و والد
 و دیگر مستحقان بوده هست ناز پی حصول لذات و حظوظ نفس نادان نه دنیا بدست آید نه حقوق
 اهل استحقاق را شمی و فرودین امید بر بندد ریغ عمر عزیز که آنچه در دم دست از درم و از آید تا کی
 درین امید موهوم بگفتاری نفس شوم اوقات عمر عزیز که دو سپه می رود بل از ریل ^{مهر} ^{دانه} ^{دانه} ^{دانه}
 نمی آید بکرده شود و تا چند گردن جدموسی بحاله علاقه های این دنیا پایدار مقید داشته آید بدکم آید
 که ازین مضیق با برجم و بر بال و دانه این نام عنا با برین نهم ^{بشعر} ^{گر} ^{چه} ^{بدان} ^{بپست} ^{نزد} ^{عاقلان}

۴
 این بیت از کلام
 وای سوز من
 تا در آرزوی
 کس است
 که در آرزوی
 کس است

۵

مانج هم پيم سنگ نام ده باز ميگويم که اگر سر کوبی نهم می دیدار بشیرین مثل فریاد سرخود سنگ و نیست
 و اگر مانند مجنون راه صحرا سرگرمی نقاسی لیلی خاک لیس کردن غنیدانم که بحام انهمه خیالات چو بطور
 و تخیلش چه باشد بعیت که صیغه هم عمر خاندست بسی و در ناله گم کجاست فریاد سستی اگر لفظی خاطر
 ناگوار آید مضا باید فرمود که جویم غوم گرفتارم و از دست اندوه هموم در آزار و درین زمان از شنیدن
 خبر وحشت از تو قعه ماله انتقال جناب سید علام حنی الدین منصف با ترس که سستله پیشتر رساند
 و در جوار حرم خود جا و درینجا چشم تار یک تیره گردیده و ازین جا در جانگزا دیده ام خیره دلم برینوست
 و آب و گل ماده جنون کاش درین گرم بازاری ت شتر می اجل جنبش جانم را سوگرد می و دست خویش
 بخزیدار پیش کشادی **وَأَنَا إِلَهُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُونَ** قطع کرده و در آفتاب سست که انشانده
 کاخر جو صبح اولش اندک بقا نکرده خیاط روزگار و بالائی چکس پیرهنی اندوخت که آخر قبا نکرده
 و زبان شیخ محمد حسین که شکوه عدم رسال عرض مفوض شده و جلوسیم که چها چاجیرت بدلم ورود نمود
 معلوم شد که درین زمان و ما فیض ان نمی نظر و حدان نگماشته اند و بدریافت کیفیت تو سبب
 نهشته گاهی بگزارش احوال نعت تسوید پرچه قرطاسی نیده دم اینها عرض حال الحال هم موشی گزید
 از وجود خیال عدم لفتات خیالی دیگر پیدا شد و در خاطر فایز ملالی دیگر شعر از دل بدلت ای می بخوام
 و دیگر هیچ من نامه نمی فهمیم پیام نیدانم و زیاده و بخصت نداد همواره آفتاب توجیه بر سر تو سست
 تابان و در خشان باد پیشانی مولی بخش فانی محرم حکم که صد اربعین علی دوست و ستان مخلص
 مخلصان و الطغلم محبت نامه رسید چشم مطالعه منور گردیده لبو اب حرمی برویم کشاد دل بخزون از
 و غم نجات داد بعیت عمرت دراز باو که یاد نموده و امی طر تو شاد که شنادم نموده و جل جلاله عجیب است
 کجا بری کجا اگر آباد بساطت پرچه قرطاسی گویا فایزیم ملاقات سست بر حال طرفین بهر گراستی تمام حال
 میگردد و اطلاع کلی سست میدد با او خاکه دلم با شما خوش سست میخوام که حسب عادت مستمرا خود دوست
 خاطر قرطاس همواره در ملاقات باشم و غم و رنج دور دور و در دلم مجوری از دل محبت منزل و بگردیده باشم
 اگر شما هم سیرین آیین این شیوه پسندیده و طریقه برگزیده و از دست ندهید و اب محبت گنجایش دارد

۵
 در این روز
 در این روز
 در این روز
 در این روز

سعی و کوشش بجارید برود که جناب مفتی صاحب از کار پرداز می باشد بیاری شما خوشنود گردید
لائق خدمات جلیله دانند و بر عهده برتر از این مقر فرمایند سخن نیست که قدر آدمی از دست
مقصود و مرغوب این دنیا درست اگر آدمی ز در دست بیگانگان بچکان او شوند و اگر نیست
بیگانگان باعث عیش و عشرت و سبب عزت و حرمت دنیا نیستند و همه نعمت دنیا
میسرز فقط بدنی بجاری می آید بلکه در آخرت هم کار می آید بر با بی ز نشین که کار ز در دست پیش همه
ز در دست ز گویند که اختیار از دست بر مشغول که اختیار ز در دست و عیاداً بالهدی در حالت مفلسی
بیت کس پرسد بر او گستی به چنین حال بهر جیستی هم ن قل دیناره دل مقدره خدای تعالی از
آفت احتیاج محفوظ دارد و بحصول مقاصد مخطوط دست را باید که دست خود را از نفع و ضرر نگاهدارند
و آنچه از مزخیر باید داشته باشد بگوش او رسانند خیر آدم بهمان حرف که بودم فیکه بگویم که نهال شوق شاعر
از زمین خمیر فطانت تصور از زمین بر و کل منتظر باشند گاه گاه بخیال تفتن طبع تفریح خاطر اگر شبانه
را بر صید طائر مضامین نگیں پرواز آرنده مضائقه ندارد و وقتی رود و بوجه شوقی رود و غزل که
همراه نامه طی لب اصلاح بود دیدم برف حرفش در رسیدم مصرعها سقیم فرصت غمخیزانند از
دست کرده غمخیزانند و یا بوقت ملاقات خوسم دایه سبب نوم و التقات استعدا تصنیف من بعد
بل علم گشت متعلق خورشید با می نیاد دل ایو بل امید حصول فرصت بگذشت نامه تنگ میدان غم فراخ
اگر از کرد بات بر زگار گاهی اتفاقه مانی حاصل میشود اتفاقاً بنهار و شواری سعی غمخیزانند و در غم
بدست آید شاعر خاطر جمع و دل میفکر خواهد شاعری در پشیمان خاطر می زدنی شاعر که اگر بعد از این اتفاق
تصنیف افتد ز در بلبل گلزار سینه طوطی شکرستان شیرین بیاید دست دنی لود و انوب الفضل حسین
خان آنرا در اصلاح فرستند و اراده اصلاح با نشان نمایند کلام او نشان حجب است و بندش مرغوب
مضامین چیست آرزو و افکار دست در بین ایام که از کول در پنجار سپیدم صرف یک خط از این بیجا
نزد رسید حال آنکه نقطه خط شکر شکایت عدم ارسال خطوط بسببیل و اک بعد اظهار بیجا
لیکن این جوابی مسخر نگردانیده اند و حرفی ننوشتند و کار پرداز علاقه انوب محمد شرف خان دینی بیجا

که در همتی فقیر خان است بدینیتی خود با ما ظاهر و عادت جیبی جیبی ظهور آورد و بی اطلاع و ایاری
 نواختن که در جی پویش شریف میدارند بی سبب خطی شعر موقوفیم فرستاد و حیلند محقول بقول او و آنچه
 شنیدیم تا هنوز در قفسه ما است و در خط بطلان باغ تنخواه ترویس اسما که شعر تمام تا یکید نگاه داشته هم ای بی فتنه
 و عاشق میگزینند خاک نواب ایچینا لب من بخیده نیستند بوقتی از اوقات غفلتی در امور متعلقه فرج بده
 سرزنده و قصور و خطا بوجود نیامده این افغان که یکیش عنقریبش که مضر غزل سعد که از اردو تخریب
 حصه با ازلی هر قوم در آن ایام نموده است در شناسن صادق می آید بیوچه کاشی ما من دارد و در قیام از وقت
 بد سلوکی و نامواری و بی گذارد حال آنکه گاهی بهر خلق و حرمت چیزی از من نمیده و غیر از مزاج و شکا خوار
 نشینده فرود نور می شناند و سگ بانگ میزند و سگ ای پس خشم تو با ما هتاب چیست متر و دو کم
 چگونه تنخواه بوصول سپید و نقش حصول بگری شنید که کنون خطی محتوی جان شعاری آن کاربرد از بانگ
 بخدمت نوابصنا مدار وانه جی پویشا نمود و بچندان گره مال موقوف و ناموقوفی خود و ناخرن میخواست
 و غناک من قتی ندارد که آویزه گوش کسی گردند و سپیدید خاطر شاعران سخن سنج شوند لیکن خست
 دوسه غزل اردو بقلم می آرم زیاده ازین صحت نازم و السلام بسید پاک عاشق صاحب لولاک
 مقبول بارگاه و لم بزلی حشر شریفه اخلاق جمیل سید عصمت علی قانونگوی کجی
 فوج جمیل شیرین کلامی جو سن اخلاق آن خست و اقلیم نیکبانی و خوشخوی آرد و رانده میسازد و میزند
 نیازمند میگردد اند لطفاً بیکه کالم بند ولی شدت تصویر کنم یا سخن پادام روزی نیست که بزرگ خیران جمیع
 رطلب انسانیتیم و بقدر او حکارم اخلاق غدا البیان سمیت استاندند که این عده اند و خسته نیست
 استناد تو اینها را که آموخته بصحبتند اند و خسته ام و مردمان اوید و لم یکین بیان صفتها موصوفی بجا ندیده
 و گاهی نشنیده ام شعر آفاق را که دیده ام مهربان و در زیدام و بسیا زبان دیده ام لیکن تمیزی بیگویی
 در فوج جمیل فرات و الا صفات آن دریا دل چینه مرث و فاست و منبع صدق صفاز اتفاقات نامه
 که نازم بران کورده افتاد خالی از خواند نبود که با چنین صاحبی نیکصفا ملاقات حاصل شد تکلیف سفید عین
 رحمت گردید و عسرت عزبت بمبدل بپشت گشت رسیدن بان من می از آنجا که بی ندر شتم و نه نیست

9

فوج جمیل شریفی است در وضع

انگاشتم در حالیکه گرفتار دلم محبتم کرده ای در قفس فراموشی نگذارید اگر گاه بورد و در میان آنجا محبت غیرت
 شاد شود همچو بایش ارد و با دلی خستی که لیاقت آن داشته شرم بگردم تنه ام فراموشی ناید و نسبت به من می
 که با مولا کائنات عینت میدارم تنج کلام معجز نظرش کرده ام و مناجات در طرز محبتش پیش نوشته ام به درین
 درق

بلا حظه خواهد گذشت مناجات

زید کرداری خود شتر مسار
 محقق رفت عمرم با بخودان
 شکستم تو به با صد بار زین پیش
 بهینخواهم خداوند اپنا هست
 اگر بینی بجرم سبب حسابم
 نجبا باشد ز دوزخ سنگتاری
 اگر قهر تو گردد آشکارا
 شود از زمینیت قهر تو دل آیش
 کرمی کن کرمی کن کرمی
 کبیشست دست امید آرام
 اگر با تو نگویم با که گویم
 ره دار سنگت جای گرفتیت
 بهه تو فین خیر از فضل و افی
 رفیق غفلتم بخشش رهائے
 بیشتر حسرت کسبم کن
 رم از شاد کجانی در دروغم
 دلی گریان سوزان شمع ناله

رجبار بر من سکین بهشت
 پیشانم پریشان روزگارم
 تلف شد حیف نقد زندگانی
 گرفتارم بدست نفس کمینش
 نمی بینم خود صلا شبا تنه
 بهر حالت سزاوار عذابم
 بغفاری تو امید وارم
 نه و با لاکت در ارض مسارا
 چو یو آید مرا غفار سے تو
 بعد از آن زندگان دایم جیمی
 ولی لا تقنظوا من رحمة الله
ما سید شو ما رحمت خدا
 سجات خود خدا یا از که جو
 بکن تو بے تسولم از کرمی
 کنم با فاق باضی رانلافی
 بعشق خود دلم آباد گردان
 بکار عشق صرف آن کلم کن
 دلی چون ق سرگرم طبعیدن
 بدان سوز و گداز خویش خرد

که دارم بر زبان انا نکلکنا
 نکر دم آنچه می باسیت کردن
 بسودای متاع حرص الی
 کنون باز اندم در شیکا هست
 ز گنج محکم بختم بر است
 ز لطفت گرنباشد سبب تباری
 خدا یا تاب قستاری نذارم
 کنم هر که نظر بر کرده خویش
 فراموشم شود ققاری تو
 ز نخلت گر چه روی آن نذارم
 کند از فضل بی حد تو آگاه
 مرا غیر از تو لمجائے دگر نیست
 شنیدیم که تو آب و رحمی
 بذر خود ز با نم برکشائے
 بر نیج خود دلم را شاد گردان
 دلی زده بلبل و پروانه و ستاد
 دلی از سینه مشتاق میدن
 دلی بی صبر بی آرام دلی هوش

مجلس اول
 در بیان معجزات
 حضرت زین العابدین
 علیه السلام

دو عالم کبیر از یادش فراموش
دلی ده کش بود صد زخم در بر
که از آتش بشویم لوح عصفیا
شکریم که چیدار چشم بیرون
بگریم هر دم از درد و نمانی
بسی لبریز شور محشر انگیز
سرکشور بدیده بانگ زاد
بیادت آن مان همراز باشم
غم و نیای غدارم غباشند
دعا فائز عاجز همین است

دلی آتش نشینم چون سندر
دلی پر شور شک شو محشر
الکی چشم چون گره در جوش
کنم نظاره همچون صحن
بسی خواهم که غوغا تو د
سری سرگرم اندازد
شود هر که که جام عمر لبریز
بذکرت آن مان مساز باشم
بسته جان تن گرد و خزان
خدا یا فضل تو جمل البیت

دلی بیتا می چنک مضطر
زلطفت چشمم در چشم گریبان
الکی چشم صد طوفان آغوش
کنم هر جا که باشم خونفشان
سرخو احم که سودا می تو داز
لبی آتاده افغان و مسر یاد
رسد بیک اجل گوید که خیز
بغیر از تو سر و کارم نباشد
روم در گور با انوار ایمان
بحق احمد مرسل پذیرے

سپید محمد فضل حق مسند دولت و حشمت بود فاضل الجود
مزمین با دو متع اقبال شریفستان جاده و جلال روشن بعد از صلح مسلم مسنون الاسلام که تحفه
خیر خواهان تمیذ است و طریقه دعا گویمان اخلاص است گزارش میزید و مطلب زرش می آید
اصوات که راه عمل از محقق غول نجات یافت و جو شمیم مراد بروش تسانافت شام کام به صبح کامرانی
مبدل گردید و اختر دولت از خانه و بال بهین الشرف اقبال رسید اگر خزان بود سیاه قدر بهار
که می شناخت و اگر شب ظهور نکرد می قیمت روز که مید گشت از پرده بطون انچه مید ان شهر رنگ نمود
میگردد خالی از حرکت نیست از عالم عدم آنچه بشود جو می رسد جدا از منفعت نه هر فرزند شریف پیش
بر نشیب از از خویش موسی هم آفریده است و مست فرعون نیز خلق کرده او گاهی رحمت جبهه نماید و گاهی بر
پرده زرخ میکشاید عسر و حزن تو مانند قبض بسط با هم است گویان این از آن فن بازار است آن
ازین کشاد کار مثنوی که اگر عالم بیک ستورماندی بوسه انوار کان ستورماندی بگر از گردان
نگردد و نور خود کم بنگیرد و نفی بازار انجم برستان انچین باران بندد و ز تا نیز بهار ان گل نه خندد

از خار غزل که دامنگیر بود آخر کار گل لعل صب گل کرد و شاخ خشک مایوسی بار امید آورد اگر چه سیه
 که پیش منصف کالت جمعی تفرقی ندارد و سهار و بر ماه قدر بنابر دلکین انچه از دست میرسد نیکیست
 مقام تعینت مستند جاحسرت لهذا دل نیاز منزل که مطرف دعا بود و خامه محبت علامه را رخصت داد
 که چند حرف بطریق تعینت قوم کند و حق مقام بجا آورد مبارکباد و دولت ستزاد همی بر سر
 محمد زمان الکر اباوسی امیر میرزا یان سلامت شوق من بی تمامالطف و عنایت شما همسر جو
 و بیرون از انداز گفتگو چشم طالب دیدار گوئیم شتاق شنیدن گفتار ستم مصافحه میجویم
 معارف میجویم هم نهن اشتیاق جانم همگی فرسوده فراق خدا بی بی پرده در کوز انبیا ن دارد و در
 بقرب نزدیک گردانید بیست از میان بردار یاب برده پیغام از زود تر زودم سان آن ایگل اندازم
 نامه زنگین لطیف است آنگونه بهر فرشت شیرین قم خان کجین مان می ساخت بهر لطفش قوت قم خان باقوت دل را
 می ساخت شش را با شش طور هم همسری و لطفش با لطفم آنگاه دعوی ابری با لطفش معنی خیز و معانی
 لطف انگیز رنگ افروز وصول گردید دیده نظر کربان را نصارت بی انداز بخشید مشغولی انبی
 روکش خطنوبان و خط نسخه کشیده بر ریحان نامه تو بهشت منزل آن سلسله بهر کنار روان
 و شیرینی شیر که بدرقه آن بود مذاق جان تلخ جانان فراق را شیرین گردانید و از غدوبت بگام روح رسانید
 عدوبت جان شیرین ای باله تش آن نسبت که تنخی را با شیرینی و صلوات بود لب شیرین شیرین ای
 پیش مزه اش آن قدر که میزگی را پیش نمکینی قلم بین تحریرش لبش شک فیشک و دو اتم برکت تسطیر
 و معش غیرت کوزه تمه مکر ذایقه ام بادای شکر عطا شیرینی عذب البیان ناطقه ام تقدیر سبزه
 رطلب لسان آفریننده لذت ذایقه آن طوطی شکرستان شیرین سیار را شیرین گام درو مذاق تلخ گامان
 فر باد شرب با بشند وصال شیرین گردانید سیه که امید از شربت حصول مراد بر زیاد بمولوی
 ابراهیم علی رئیس و تعلقه و از چهر او ن خلیل کعبه محبت مستلا از جانگاہی فراق
 و جگر خراشی اشتیاق سیه نیگویم انشعوم باید فهمید و بر حال علم باید رسید فرد در مراد آباد هر دم
 وحشی دار و دلمه تصبیه بچراون غایز یاد می دید مراد اهل اسلام را شوق زیارت خیر البقاع کعبه معظمه

و درین منوره زاد بها المشرق فاجت نوره زفات بابرکات حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله
و سلم ست عجبی نیست اگر هوای حجت فرای تقدیر یون شک فردوس بچراون که مولد و مسکن
مانسان سول مولود میان عمل علی بخصوص صحن آن جامع صفات انسانی و ارفع ظلمات غمگسست
دل را میکشد و خاصه گاه و کربا و اثر تقنا بدین آهین بر روی کار می رود غمگسار کی شود و بار ب که
رو در شرف بطحا کنم که بکینه نزل که در مدینه جاکنم هر کنار زرم از دل کشر یک فرم و در حشر غمگسار
آن شبیه او را کنم بسیار سول الله سو خود مرار می آید تا فرق سر قدم سازم زود بر آیم و اگر زار شودی
چندی محرومی این دولت سر سعادتی بال جان باشد سببی پیدا شود که در آن حاجی مینو قصدا که نوز
خطه پاک عود مست رخت اقامت بیندازم و فیض صحبت ذاکران شامل احمدی ما فغانی خندان محمدی پاک
بیت بزرگوار می آید دست جلوه سر سوزم آرزوست و امید کنست که تا حصول این خص اهرام
از حالات آنجا شاد و کام سفر میوه باشند و نادر دستار دولت ملاقات از ایصال بهر بنا نامحبات انکار
جویندگان اخبار خیریت را مضمون منت رسولانیت مینویسند انجانم بخیر باد بجزست محمد و آله الامجاد
بما حفظ امانت الله خال وزیرنا چه نویسن کلکتری کول بیت پر سر سوزم
می پرسم القاب معلی راه جواب نامرات در خلق سواد میکنم بار و آه صدا چه باید کرد که آتش بر کاله
قیامت زاده که مانش دل ست در بلای که نصیب دشمن هم سباد و گرفتارم ساخته و تشبیه لطف است
امروز حالت پیرانم انداخته کاشکی بجای دل در سینام سنگی نمی بود که آه نجین غم جان کسی از من سیر
از دستم نمی بود چشم جان دیده ارگان افلاک به شب باز دسرم از مجموع مبتالی از دستم و بالین بی نیاید
نویس طبعیان در ایامی من سرگرم مر با همان کشید و غلغله جوش و خروش تا آنکه زارم بگوش کرو میان
رسید مسدس من مضطرب دل بی صبر قراری ارم نه با لیس سیر ستر شکاری ارم آتش در جنگ
از دوری ای ارم آه آخر بجلو ناله زاری ارم خونان میزد از دیده خواب مراد میگفت ناله زاری
دل قیاب مراد دین مهر جانیکه جمع باران بدم می نیم معاطله ان مجموعه مجوده خاطر ام چون لطف طایف
اتر و پریشان میکند و استماع نغمه لای حکانه مجادیتشان هر خوشی طبع میزد یاد آن جلسه با می نگین

سپاس

قطره باسی چنین از دیده ام می چکاند و خیال آن لطیفهای شیرین مذاق زندگانیم را تلخ میگرداند و انداخته
 اضطراب این فرد که در نظم فردی نماید بزبانم می آید فرو بهیاد عمر ملاقات دوستدار است چه هر بار خود
 از عمر خود و آن تمام اگر چه که شهرت است که در بازارش بهر کندی بیکی آن میبوی و شوش و شاند
 و چیزی است که بهر طرف گلهائی قلمون جلوه فروش لیکن سمیت نه سوسای باغ سازد زنگار گشت مارا
 تو بهر کسی که باشی بود آن بهشت مارا و قربان عری حضرت و صفت م که گفته است والله که چه شنیده است
 بیست گرسنه و گلزار در گوش بهار است به مطلوب دل شریفگان محبت یار است و درین ایام
 از غار غارت دهنم چاست و از درد مهاجرت دیده ام فناک نامه محبت شهادت که مسطور سلسله
 از لطف خوبان میداد و بین السطور کلش داغ حسرت بزل که کشتان بناد و الفاظ رنگین گد سها
 گل و حروف مشکینش بر گهای سنبلی نفاطش و کاش خالی سیاه و چیدنان و دایریش مجملت
 حلقه کا کل پیدار حسینان در اسعد از منه گل دستار وصول گردید بخود وصول نماند باو بهار غنچه
 خاطر دوستان میم را گل گل شگفتانید لیکن شعر در دندان ایگیستان آفت است بهشت گل
 تیغ باشد صاحب ناسور بود و ایگان محبت افضل بهار رسید و انجمن تازه گردید و قتی که نظر
 بر اسم شریف که زبیب لغافه بود و فقا و جلوب فقا و آنچه افتاد همچو یک تصویر بی حس و حرکت گردیدم و دست
 عقل و بهوش بعالم میبوشی کشیدم آن حرز جان از دستم بزین افتاد و فریاد از دست محبت فریاد
 باری بعد بری از دریای تجردی حاصل بهوش آدم و حرف حرفش نگاهم دل مطالعه کردم از عبارات
 محبت اشارتش مترشح بود که دل لطف نزل آن محبت برین از درد جدیدم از تپیز پرست و نشانی آدم
 جاگیر بد ریخت اینجمن سجد باسی شکوه جناب حدیث نموی کردم ولی از خود زنده را بجا آوردم محمد ^{الصلوات}
 که انما شت بگیم بی اثر نیست و با نگسارم از عالم بخیر به شکر یاد کردن و افتادگان غم شربت باوا
 رسید نیست و کل از هزارش در خیر تحریر کشیدی مشفقان ما با غرق دریای خجالتی که سبب م فرست
 نوشتن جواب نیفتم تا خبر و تعویقی که رو داد از کثرت کار بود نه از غفلت یا بویار محمول بود که بفرست
 و مخلصان بی ریا حاضر و غائب بحیسان تصور نمانید از محبت ما لکن آن محبت و قیاس اثنی دارم

به برین آیین دوران بسلاصحت و با ایصال حیانت نامحبات محفوظ خواهند فرمود و یا به چهارگان گاه
 از دل محبت منزل فراموش نخواهند نمود حسب واج کتابان خطوط حاجت تاکید نیست اگر نویسم
 بعید نیست به برادر عزیز واقف نیز مولوی لرم الهی برادر اخوت نشان قسمت بازگو
 ناتوان اطال الله عمره بعد دعای ترقی مدارج و زیارت عمر واضح باو که خط سعادت منظر رسیدن
 بر وضعی به بخامدای او این پیش از هرگه و او یلا چیست نمیدانید که قاضی الحاجات و سید الکتاب است
 رباعی آن که در کفر و شرک تو بر بند زبست اختیار کن تو با فانی به نشین کن کار سازد و در جهان
 پیش ازین تو ساخته کار کن تو به گرفت که ماه صیام میباید از فکر شوال محصل بعید بعد آید شما
 هم شعبان محرم شد و نوید شادی آبی ماتم با و دارم که درین مدت العمر گریه از فراموشی و در زنده
 نمانده و افضل الهی گریه عقده ما لا یخجل بروی کار نیامده پس اعتراف بعجزه الی الوافی لا تقنطوا من رحمة الله
 باید کرد و من تیوکل علی الله فهو حسبه التصور زنده حرفی بر زبان نباید آورد مخصوصی که سازنا
 بفکر کار ماه فکر ما در کار ما آزار ما و در تقریب نجاشی که ماه مبارک رمضان تقریر پذیرفته این بصد
 ده و سپیکه من فرستاده و ده دیگر صاف کرده باید داد و هر گاه شوال که دور است بدر گاه الهی
 لبه الی باید کشاد چشم بر آفتاب قدرت الهی است زبان بر آرد اذ طائف حمد و ثنای ما قننا اگر چه میباید
 قاضی الحاجات میخواند و اگر بلائی دفع نمیکردید دفع البلیات بر زبان که میباید اگر بسطی است هم
 عنایت فرموده اوست و اگر قبض است هم حرمت نموده او مشکلی که پیش آید محلی است رحمت
 و توکل او صحتی که رو نماید میباید نقد صبر و تحمل انشاء الله العزیز من یکصد و بیست و یک بار سیدان
 هنگامه آرائی کجاست هر که کرده شریک مجلس خواهم شد و قدر سامان که ضرر بود و مبتیا کرده ایم هر چه
 آورده خواهیم داشت و شوش نشوند و خاطر ارجع و از ندر زباده دعا بقدره و مخلصان مرمی
 خان فتح ابابومی و گیل منصفی مخلص مخلصان محبتان سلامت آید و با یکدیگر
 و کشتی خشکی را نماند و در یک صوابان بخشش نمودن و کوه را بنام کنان اگر ممکن باشد ما را استیجا
 نوشتن جراید و فرشتگان هم آسان است و اگر کسی مقصدی انجام محال گردانند و آن برودن

بتقریر کوردن باجاری افزونی غم فراق بهم سهیل همیت شنیده ام سخن خوش که پیر کفغان گفت در آن
 زمان میگذرد که میتوان گفت به نهایت شوقم از تاثیرش بودید خواه بود جنت با جملش لب زبانت
 کشود از خدمت عالی مخلص گریه زار و گریان و سینه کوبان بکول سیدیم و تا تاریخ پانزدهم محرم صحت
 یاران کول و گذرانیدم گردش و در قار و وار و فی بخت ناسازگار موصلت یاران همیت حکایت
 مخلصان هم را که بعد مدت مدید اتفاق افتاده بود پسندیدید از آنجا هم سبکین سرگردان از آنجا
 قضیه اترولی گردانیدم و غم جدائی یاران بود عذاب الیم خدا کند که کسی از کسی جدا نشود و صفت
 فرقت یاران و ماندن در کوره حیران تصور یار فرمود که چه قدر شاق و تلوار غلغل بود و طبع
 از گلزار و رفتن می نم و ماهی که از آب جدا باشند مشابه همیت بنا که بلبل سبکین که از گلزار
 افتاده قیامت آن مان باشد که یاران یارید و رفتند جامع التفریقین جویش تشنه را در بریا
 بلهوس الکیمیا رساند و محرومان و افتاده باقصو نر و یک گردانید همیت سپایان آمدن در قمر
 حکایت همچنان باقی البعد ذکر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی از اراده دارم که در قضیه بخت
 زنده العارفین خلاصه الکاملین جناب سید احمد لطف شاه صاحب است بر کاتهم ابلاغ دارم و
 حال خود را عرض نمایم لیکن معلوم نیست که در بیچاره روزی اگر چه هستند یار بهرست پور و شریف
 سیدانند اگر عنایت فرموده ازین حال مطلع فرمایند و بمعنی آن می شنیدند بعرضه ارسال دارم
 و مافی الضمیر بقلم ارم زیاده طوالت موجب ملالت به بلا سخت نشان مثنوی بهجا و درین
 ای محرم سر برده و از حقیقت استعداد و درین قحط جانفوسا تحصیل حاصل است و قدر غنایان
 از لاطائل گم و ترسنا و میوه و نصاری چون و مسلمان کافر و اهل ایمان و حوش و طیب و حیوان و غیره
 و صغیر و کبیر از فقیر و کثیف و لطیف و درود و اتم چندگان پندگان بل علی مخلوقات خالق
 زمین آسمان محض و دل مصروف عاقل شکل مگر غیر عاقل یکی چه حرف حاجت نمیرسد قطع حوائج
 بنسب با بری است مگر در تحریر به تیره تبدیل نمی پذیرد و تقدیر به عاقل فقیر تیره نیکی و شعر قضایضا
 نشود ای عزیز من بر گزیده تو خواهد حال این خواهد استخاره کن و چون نامل بنه کار میرود سخن التبتین

یقین می شود که خدا خالق است و ما مخلوق اویم و او کریم و رحیم است و ما محتاج کریم و محتاج او کریم
 خورشید طلب تقاضا ندارد و در حقیق او حاجتمندان بی زبان برین جزویم و میگذارند شکر را بآب
 حاجتم و زبان سوال نیست و در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است و دیگر آنکه اگر طلبیست حاجت
 بقاعده طب تقلیل آن غذا می ضد فرمایند رضیان ازین سکه که لب بطلبند بآب بکشند و خوش
 سیر می سیرانی نمایند طبیب و با بخورش و التجاری را ندان برگز نقض قاعده طبی نمی نماید و از راه غیر خوا
 تدابیر مناسبه تجویز فرمایند و آن اگر مساک با نیست چگونگان برده شود که خلایق است
 و اگر کی نیست چسان تصور نموده آید که مشا حکمت پس سر اسیمه شده جاده رضا و تسلیم فرودگذا
 چه معنی دارد و محو نگاری دعا و در شیت از در حقیق چه سواد دارد شده غم نیامی نمی چند خورد با
 بخور حیث باشد دل آنکه مشوش باشد و عارضه جملک که لاحق عالم شده بود پیغام محبت پیشتر
 مگر افضل الهی کریم متناهی او شفا یافتم و از آن مهملکه بلا و صیبت با من صحبت عافیت شفا فرمود
 و ناکره خود سر در گریبانم و از صواب ناصواب پیش سر سینه و پیمان العاقبت با عافیت با عالم
با عمل حاصل اجل فضح الفضي البلیغ افاضت پناه افادت و سنگاه
 جنبه نبی لوسی سپید محمد حسین شانه بخاری مخلص اوصفت سلمه المبارکی غلام برین
 فایز کینه که گشته وادی حرمان دولت قدموس است و کشته حسرت و نوموس اگر بجز زبان سخن بر
 گرد می آید و لب ستایش و انامید می آید از آنجا که از قدیم الایام بر پیش یافته سایه رحمت و خورک فضل است
 است و باقیست تقاضا و قدر اول بر خاقت نموده و قهر ابر حیا جرت راضی شده است سبب امان
 عوایفه چند فرسیدن جواب اگر چه خیال حال کی الطاف قدیر بخاطرش میسر گرفت و مظنه بی بنیاد عدم التفات
 بدیش راه می یافت لیکن بتفصیلاً این مصلح پسندیده سع بنده آن بر که خود خواند سبب شکایت
 قد می نمی نهاد و بلوت گلدان لب نمی آلود کنون که صحیفه شریفه مع غرض غل تعنیه قدسی که از
 نتایج طبع و الا سنج همه فرق افتادگان حنیض بی وقاری با اوج فلک الافلاک رسانید و قدر
 بیقدران الا مقدار و اندازه در گذر زیند و سوخته پیوده و هم سبب آید رخت از دل بر سبب توفیق

۱۷

فرو نشست با دایمی شکر رحمت گستر بی پایان و شفقت فرمائی فراوان اگر عری صرف کرده شود
 یکی از هزار واوندگی بسیار نینواند شد و هرگز صورت نتواند بست مگر کیفیت تشریف آوردن از
 ماره و موجب و لوق افرونی قصبه با ترس شعاری نگرده اند و چیزی از حال خود حواله قلم فیض تو ام
 نفرموده باین چه همینان کل بحصول پیوست دل مضطرب خود نه نیست درش و پنج تعریف سر
 قلم شش در حیران گشته و مجبوره خواست همه م ترو پریشان گردید و سبحان الله این چه معانیست
 و این چه الفاظ و لیسند چنین مضامین بلاغت و فصاحت آید نصیب کس نیست فرضی بود و قیام
 حصه بر شاعر نه مناقب که در شان حضرت محبوب سبحان عوث صمد آید و دیگر میران محی الدین القاضی
 جیلان رحمة الله علیه فرموده اند اگر آنم رحمت شود بعینه از فواش بزرگانه نخواهد بود و دراز
 شفقت مرسانه در بنوالدیش سید احمد الله شاه معروف بولی همد که وارد کرده اند و جامع شیخ
 از مدین همراه اند در شان حضرت محراب ه مجذوبان خیریم نوشته است با بدی اصلاح معانی حالیه
 ارسال می کند ترصد از عنایت بی پایان حضرت آنست که با سواد زنده بر بنیت صلاح مزین فرموده
 به عبد الرزاق یا به محمد علی بیگ حواله فرماید که او شان با نظرف با بلوغ خواهند داشت و در برخواهند کرد
 آفتابا خدمت تابع با در برادر عزیز عبد الرزاق صاحب در ملازم حروف قوافی
 مطلع غزل سعادت مندی قطع قصیده بخت بلند ی پسندید آفاق عبد الرزاق بعد از عبودیت
 سخنو علی الاطلاق بهما از ساکنان ساکن طریقت و ناساکن مناسک حقیقت فیانی الشیخ فنا الرسول
 و فنا فی الله درجات فنا شنیده ام و کتب تصوف دیده ام لیکن فیانی الشعر گاهی گویشم سید دیده ام
 بکتابی این فنا شنیده اینقدر بقبیه شوق شاعری خروج از ان گنجایش ندارد و مزیدی این تصور شاید
 دل امتیبه داشتن در فن شعری حاکم لفظ پر کن میدارد و سر با صوت شعر شدن و شب و روز با
 فکر همیس اساسم زونی ایات غزل غزل اختیار کرده سخن قافیوم تمسک میسازد و شاعری
 فنی است که فکر حصول کمالش تحصیل کلمات بگیرد ناقص میگردد و شاعر نقش از دایره وصل باشد
 بهتر می دیگر خارج می ماند پس بحر قائل غوطه زنند و قصد قطع قطع کنند از فعلون فعلون چه بدست

او سخاوی ابر جانب دوستی مرصع نمی پذیرم تا هم قدر دوستی و محبت من نمی شناسید با وجود
 من خواهش اظهار ارادت شاگردانه ندارم دوستانه هم پیشش آید فراق شهادت او نده نخواهد گذاشت
 و دل نازکم این بارگران نخواهد برداشت امی بی حال که در عجب عالم اگر شمه از سر گذشت و بزرگ
 قلم سپارم عبارت آرائی خوانید بنیداشت و بیان اقصی نخواهید انکاشت اظهار محبت هم عیب است
 خدا عالم الغیب است ع گویشم شکل و گونگویم مشکل لیباب و ملخص کلامنا از التزام نیست از آن
 دو نسبت یکی را مقدم داشته از خط و کتابت همچون مسکینان محروم نگذارند و محرومان ننگین را
 ازین نعمت عظمی بی بهره نذارند زیاده زیاده بسید محمد قربان علی فکیل چهار اجبه
 جمی پور آل نبی باشمی و مطهری نور دیده امیر عربی سلامی علیک و قلبی لدیک فائز از بحر ان عاجز
 سر با عقیدت خاک پای سنیستان خاندان سالت زمانه دهان بکتاب شسته و اللهم صل علی محمد
 آل محمد و در زبان ساخته بوقف او با استاده حال کثیره الاحتلال بعرض عرض مقتصدان انوار قریب سازد
 که بدست محبتی حافظ سید اشرف علی نامه نیاز یکدایم باغ و ششم گو یا مسئله بود و اجواب بنده چشم
 انتظارم باز نیست و گویشم بر او از صدای برنی خیزد و جوابی رنگ و وصول نمی یزد و رنج دور افتاد
 چه که بود که غم تنفر هم بران افزود اگر در عدم ارسال جواب مصلحتی نظر اکسیر اثر باشد که ذمین ما
 داعی دولت بان نیرسد غم نیست و گرنه موجب ضلجان خاطر نیاز اثر و ابیات نوحه که در ایام ناموس
 عالم بقا تارک دار فنا محمد سعید فرزند رشید آن فخر خاندان سیادت حسب ایام فیض انستایف
 کرده بودم سهواً همراه من آمد سجده مت عالی میسرانم و تاش تازه میگردد نام ابیات نوحه چون
 نباشم زار و گریان ادریغا و ادریغ + چون نسا ز آه و فغان ادریغا و ادریغ + پشت من
 از بار غم مرگ سپید گشته ام از پریشان ادریغا و ادریغ + بود وقت خواب ایام سینه ناموس
 مانند اکنون سینه کوبان و ادریغا و ادریغ + پیش چشم جلوه گرمی بودم مایه من ناگهان
 گردید سپینان و ادریغا و ادریغ + مردم دیده کفن پوشید پیش چشم من + میدردم حسرت گریبان
 و ادریغا و ادریغ + یوسف گم گشته خود را بهر سو جستجو + میکنم چون بگریغان و ادریغا و ادریغ

گریه‌های زار به شب در خیال وی او + سیکم چون شمع سوزان و ادویا و ادویا و ادویا و ادویا
 سید اشرف علی خلف الرشید سید عباس علی ملخص از صدر زمان
 که بنام سید وارث علی بیاب قمر زده کلک که سلک شده اند اینقدر شاد گردیده‌ام که گویان
 عنایت را مورد و صدر من بوده‌ام و یکده فقره و سلام محبت التیام در بر خط که مخصوص و منسوب
 شده بود تمام عبارات و معنوی از غایت ممنونی بر خود تصور کردم شعر فی الجمله سستی نبود
 بود و بلبل همین که قافیه گل شود پس است + این اندک التفات را بسیار دهم و یکی این را سید
 ادای شکر یکی از هزار و اندکی را بسیار اندازه طاقم نیست + یاد از میر بیاب من عظام و بدر جرات
 مرسوم منت بهیت آمد خبر بار ز خود بی خبرم ساخت + ای کسی مکتوبی مشتاق ترم خست
 دوستان یکدل را محو باد خود پندارند مشتاقان یکدیگر را همچنان مشتاقانکارند محبت قلب حاجت
 و کتابت مدار و ارتباط با بی رواج ظاهری نخواهد لفظ شکایت عدم رسال نیاز نامحبات که از زبان
 خائمه بود و علامه آن محبت نگذرد سبب آن غلو محبت تصور کردم بر فحش شکایت که شنیدم من همانم که
 بودم تا اخیر یکبار در سال نامه قوی آمد بدگمانند و خیال حال بخاطر شریف نیارند و چه نیست
 که بجای خدمت نواب محمد شرف خان در درو وضع مانک بودم اگر در آن وقت میباشتم دخل
 شکایت نیکداشتم تا پیش مسدود میکردم سوال از جوا فاضل می آوردم ایام قیام از جانب
 سید وارث علی جواب نامه نامی بنظم من نوشته بودم جواب سلام داده بودم چون بیجا رسیدم
 خط شکایت نط دیدم قلم برداشتم و جواب بر نگاشتم اگر چه می‌بایست که عادت آن خلاصه که توان
 اختیار میکردم و خط جدا گانه تجریر می‌آوردم جواب عبارت گله‌آمیز بر شکایت که بر حاشیه خط نامه
 می‌نویسیدم قوم بود بر حاشیه جوش مسطور می‌نومم لیکن تقلید در گذشته و چند حروف جدا گانه
 شعر بر من مخلص و بار شکایت ننید + که همان تابع فرمان شما هست که بود زیاده چه انتاس
 کرده آید شیخ الشیوخ شیخ ابوالحسن قادی در می شعر یا ایها النسیم اذا زرت بایه +
 بلغ تخیتی و سلامی جنابه + اگر اندشت نقاصه لیر میزنی و نقل خاموشم پرده کلید از ادوات

میگویند مکن موت که طاعت از سر گنج لطف بر دارم ذکرت اللامو معدود را درویش کند مفسدان
 باطل آهنگ بشمارم که چرت است که دیده کور سوادان تیره باطن کجیل الجوه التبریه منور گردم
 و بسزایش تاویس ادب انصاف شمعین ابد و زانوی ادب بنشایم قطع که چه پیش خردمند
 خاشی او بسبت + بوقت صلحت آن که در سخن کوشی + دو چیز طره عقلست دم فرو بستن
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی + لیکن منکه لذت شده خاموشی ایفته ام با گلستان پیش
 و زبوره شتان سر سرشش بر گشتنگ ندارم که بمقتضا الحی هر کلمه حق تیر بسبت جگر دوز و شعله است
 جانسوز خاصه گرا بان فی انصاف که دیده بصیرت بر بد جمل مرکب باؤف دارند و نادانی را
 دلفانی و نایبانی را بینائی سپدارند بقول شخصی ع مارا چارین قصه که گاو آمد و خرفت سپهر آ
 سخانه زبوزم و فتنه خوابیده را بیدار سازم شعر نه فاضیم مشایخ نه محقق فقیده میرا چه کار که
 منع شراب خواره کنم + درین باب چهارم گلستان بسیار مفید است و سوا ازین جایه کار ناید و طبعه
 چو تیر انداختی بروی دشمن + حذر کن کاندرا کاشش نشستی + چو کردی با کجی انداز پیکار + سر خود را
 بنا و انی شکستی + مارا شمارا چو دست که متعرض حال ناکسان خود پیشیم همان بیک کار خودی
 و غزال فقیده که فصیح الفصحا و بلغ البغاسر اهل تیر شیخ عبدالعزیز است در بسبت تلح طلبه شخته
 ازین بر چه نقلش بر دستمه حواله فرماید باشد کلا و شان انتظار نایب الحی مسی است با کسیر عجا
 خمس محتاج و این و این کردن تکلی است بدی لانتاج غزل فلک خشی از ایوان محمد + زمین
 گرد می میدان محمد + شده از لوت عصیان نامم پاک + زدم دستی بد امان محمد + در خورشید را
 رختندگی نیست + به پیش روی خشان محمد + بالک میکند جوان حکایت + ز رشک شان بیان محمد
 خلیل الله باشد ریزه صینی + ز خوان جو و حسان محمد + بد قافی عالم سر سیرانند + غلامان غلامان محمد
 تندیم ستم نثار او چه سازم + دل جان باد قربان محمد + نهی بخت و خوی ولت که در خواب پیغم
 روی تابان محمد + بروی که هر آبا نفع است + ز آب در دندان محمد + بود مدوح محمد حاکم
 نانا خوان شاخوان محمد + مه و خورشید هر دو مستفیض اند + ز ناب وی تابان محمد + مطاع جن و شان

و ملک گشت بر مطیع حکم و فرمان محمد چه غم دارد بر وزیر حشر فایز محمد کمال و مبارک محمد
 بحضرت مخدوم جهانیان علامه دوران مولانا سید محمد حسین شاه
 فایز خسته بگر سونخته اختر لطمه خور لبه حرمان حضور موفور السرد دل از دست داده اشتیاق حصول
 سر و حضور گشته بیابان بی پایان بی نصیبی و محرومی آواره گردشت بر خار ناپیدگان ناکامی شوم
 بعد عرض تسلیم ترقم ضاعت نامه عجز علامه خورا فایز خاطر فیض نظر بر خداوندان شد گل میانی مید
 و نافی الضمیر برض میسازد که از ندقی نوید سرا با امید صحت مزاج مقدس بگو ششم رسید و از دیر نسیم
 گل با نگ مرده سنگ سنگی در مانی گلزار خاطر خاطر نوزیده غنچه وار بادل سنگ بسوی برم و زگر کس و از تمام
 لگران و زرباشی آرم بافتن نسبت عدا که بعالمی هست سر با بکت میدارم حرفی
 و لوله دل نیاز منزل بقدم عقیدت قم می سپارم که آقائی را کار فرموده علامم برینه خود در آگاه
 گاه بشرف اصدار نوار شناسما مجتبیان مشرف و سر فراز میفرموده باشند و بکم از حدیث
 لائقه معزز و متذکر دیگر عرض کردنی بیادم که در کجای قبا که بنشینفت چنانکه از موضع سنان
 بقصبه با ترسن بعزم کول تشریف برده بودند و حسب عادت معجزه با حاجت سید علامم محمد
 منصف با تشریح ملاقات نمودند چون که خیر آنحضرت دام الله علیهم السلام بیان آمدند منصف
 آهی سر از دل پرورد بر آوردند و بر شریف بردن آنجناب تا صفحا خیرند انصراف قاله قائم تبرک
 حال بنده هم زبان گوهر فشان آنجور یک فرمودند و بعد پیش عالم برای طلبم ارشاد نمودند و سوسا
 تقریر خواه مشکفل ما اینجا شدند از آنجا که والد ماجدم عازم کول بودند جهت تحریر خط نیافتند
 جناب الد مرزا محمد علی بیگ ازین حال اطلاع دادند چون قیام مرزا محمد علی بیگ بنظر جناب قربان
 که زبانم از زبان محبت و عروت و شائق حضرت سید خاطر خلاق باثر از جناب جد اسم مشهور
 پرسیدند که حال اراده شما چیست گفتم که من بهر حال تابع فرمان هستم بی اجازت حق فرقت نمیتوانم
 فرمودند که چند میگی صبر بپای کرد و آنچه میبیل با تشریح طربناید آورد که بر آشتا تیر می اندیشید ایم
 اگر خداوند عالم راست کرد و لجبی تمام بپلهور آن دیده ایم قصه کوتاه فرقت آنجا صورت نیست

و اراده ام فصیح گشت مدت پانزده روز و بر او آورده که بسوی کوشش جناب حسین و مختار نامه تمام
 از جانب نواب محمد شرف خان بهادر تعلقه دار ریگچه نوح جلیل ضلع متهه که بسیر کار مهاجر
 می پور بعد از جمله سرفراز ندنام تصدیق گردیده و صورتها و اوقات گزارشی بظهور رسید آفتاب
 اخافت لایع باد بمیرزا امیر بیگ شایسته بجهان اباوی شایده اوقات گرامی بحکیمیت
 شاه کامی محلی با دو برگی از گلشن جادات سار و صحران تمام میبندد اگر غواص قلم در بر طرف
 اظهار اشتیاق غوطه زنده بجز صدق حکایتش نیاید و اگر عند لیب خامه بر گلبن نامه قصد نم سزا
 کند غیر از نغمه حجاج آهنگ سزا یاد از شعرش عبارت مقرر قصود از شویجش اشارت معرف
 فنور دیر فلک اقلش گاهی تنی است نیز نخلان و گاهی گشتی است از تیر بدندان لکن زمین
 آن بتقریر خاموشی و آگدشته اظهار مدعا کرده میشود و حال ضرورت رقم نموده می آید که تریاک
 مسمو مان جنای چرخ شکر استمالت سخنش فلک دکان بقراری صیغه محبت آثار محتوی
 بر ایما حاضر شده ان این دل از دوست آوده و رفتا و شبانه بجهان ابا و خلد بنیاد و عدین نظام
 رنگ وصول ریخته سراسیمگان جادی سنج و طلال گشترگان بیابان اندوه محرومی صال از
 بلای شتت دل و توزع خاطر ربائی داد و در دانه رحمت بر سر و روح غلگینان کشا و ششمار
 این بیک نامور که رسید از دیار دوست + آورده حمز جان خط مشکبار دوست خوش شمع
 آنتان جمال جلال با بد خوش میکند حکایت عز و وقار دوست + جان آتش برده و خجالت
 همی هم برین فکرم عیار که کردم شمار دوست + بالله العظیم بار با خواستم که دیده و دیدار طلب
 از دیدار مطلع الانوار نمودم و دوست تحصیل بد من دلست مقصود رسانم لیکن بسبب مانگیر شدن مانع
 رسیده بوجرم ائق که لازم گرفتاران کردیات دنیا نی پایدار و پایدان خیر علایق این سلسلی
 تا بکارستانان دل بدل ماند و شومی سخت نامساعد غبار غم بر سرم افشاند فوس خسته سما
 گرسنه که بر خوان نوازش صلازند و اوقات خنار ندارد و جمیع برشته پای تشنه که بسو آب
 زلالش طلب کنند و او از ناتوانی بان طرف پانزدار و تن بقدر اگر حیات مستعار باقیست

از فضل کردگار امید تلافی است شعر چون سر آمد دولت شبهای وصل - بگذرد ایام حیران
 نیز هم ایامی حکمت استماعی معرفت ربی بفرخ العزائم بر من مکشوف خود و زمین گیر می ماند
 من معمای لا تحرق ذرة الا باذن الله مکشوف و یقین است که کشش باطنی و جذبه قلبی توجیه
 متعروکاه مقدر یامر با سخا یا شمارا یا سخا خواهد رسانید و روزی چشم مبارک آبی بر رخسار خفته ام
 زده از خواب غفلت بیدار خواهد گردانید بیچارگی در میست که در نیش ناپیدا و بادیوی علی است
 که عداش بهمت عفا در ستان افق با فسانه اشتیاق بر ابر است و حکایت جدائی با سگاست
 تنهایی بهر این احدی نمانتی نماند احدی غایتی بهت چون نویسم با جرای اشتیاق چون
 نویسم ای مای اقرار و غل طلبیده از مسوات بر آمدی نویسم نقش بردارند و فاخته چکا با
 مشتاق سپیدارند غزل اندازم می شمر محمد دلم باد و جانم فدای محمد محمد محمد بود و در جانم
 زبانت و وقف نوای محمد بروز قیامت چه پرواست مارا - حذار دوست دارد صفا محمد بود
 مضعف گوشتی دل شبام دلی کوندار و ولای محمد به بخشه شناسنای بی پرو عالم که بر کس که خواهد
 گدای محمد به تخیم و کوشش تویم زبان و چو گویم مدیح و ثنای محمد به بیسمله خدا گفت حدیث
 بنبیده عرفو علای محمد بصدق و اولاد نهم سردم جان به چشم اگر نقش مای محمد به نمیدانم
 فایز خوش بیایم و ثنا گوئی مدحت سمر محمد به بخدمت اقدس قلمه در این کعبه
 گویند حکیم نظام الدین الد ماجد سایه عطف ذات قدسی صفات جناب فنده کاکا
 همواره بر سر فرزندان بسطو باد و بیز خط عبدالرزاق بیشتر گمانم شد و بر فرشتگان در پی تویم بجایه اش
 مرغ بهوشم از شبانه داغ پیر و از کشاد و طایر رنگ ویم پریدن آغاز نهاد یعنی نوشته بود که خط
 رسد این وسبیه بنظر فیض اثر آن قبله شفقت پناه که نشئت موجب طلال خاطر عاقل گشت و نیز
 مترشح بود که بلا حظه آن رفت و خط را طاری گردید و آه و فغان جاری چگونه در جبرت بر رویم نشتر
 و چو آتش تیر خرت عظم نسو خطی بود مرتبه نبود که از ملاحظه آن وقت و خط را ب و نمود شاید که نمرد نگاه
 بر عریضه ام خیال بد گیم این اثر آورده باشد بایو شویر شفقت پیر کمال خشوع و خضوع عامی مغفرت این گناه

سبب و شکران
 سبب و شکران
 سبب و شکران
 سبب و شکران

کرده باشند و اگر چه گریه آن شب با که عبد الرزاق فمیده اند بنده را در غم خودم در بنی تو نم فرزند آن و سعادتمند
 از منتهال فرمان پدر گریه نیست هیچ جا گریه می شنانه گردانی نیکم سر خط فرمان منم لیکن منم
 دریا کسی بنده که جنون دده باشد مرض دیگر است و رای طیبست بگر اگر چاره گری قهقحا آن میکند
 که خواه مخواه بخیری بیا تو طوقی در گلویم باشد یا نخواهم شید سر نخواهم چسید اما میل نم که در صورت است
 از عدم تحمل این با گر آن را میخون خواهم شد و وحشت لم را خواهد گرفت ز و جنونم سخا در غم و غم
 خواهد آرزو و گسستن آن سعی بلوغ خواهد نمود و گویم از آن قید گران خلاص خواهد یافت بسته بند با
 خواهد ماند مطلق العنان گردید راه صحرای خواهم کرد و غم بقیانده نخواهم خورد تصور باید فرمود که قدر
 غم و لم بخاطر مقدس خواهد یافت چه قدر رخ و مانده عالمه حال خواهد شد حال گریه بر عرضیه ام
 می آید در حالت خاص برین ناضف خواهد بود و تا ایندم غمچین است که حقوق ما در پدر می شناسم
 و خود را بقید ولایت پابند میدلم عیاد ابا الله وقتیکه ظهور جنون گردید باز اینهم از دستم خواهد رفت
 و اینهمه نتیجی سخت گیری خواهد بود چیرا در پنج بر این سخت تجویز می نماید و در بدیجی برای این ناسرا
 می کشاید استغفر الله خالم بدین پیش که لب تیز و آسکیم چنین از خود رفته ام که خیال استب طیب
 فکوره بی محابوی با که نشو خیمه شایم این کار عبد الرزاق است که از عباتش سینه ام صد جاک شد و
 خامه ام چالاک اگر چه حسب ظلمت صفا و تمندی همین دم که از و بظهور رسید اما مقامی بس کاست
 نه قوت گفتن من طاق نفعن درین بیشه با نهادن تیشنه سیا خود در دست مباراده خود در چاه اوقیان
 شمع مددی که بجز غم نکند آتش طور چاره تیره شب ادی امین چه کنم + از روز وصول خط عبد الرزاق
 چه و امنه آنکه از نظر های شک تر کرده ام و چه ناامانی را که سر نموده ام بدانم که انجام چون و آخر کام
 بجا کشند ع بجز نم که سر انجام من چه خواهد بود غم بدر در انصوت مقصود است که پیشش جوان باشد
 و او استطاعت نداشته باشد در حالیکه خداوند حقیقه پدر اقدار خشناید و میخورد که از ادای حق سپرد
 انفعاص حاصل نماید و سپر از نادانی خود باز و واج تن در نمیدهد پدر عند الله و عند الناس همی با خود نیست
 باز و را چه غم کفیف که یکبار از کساح او فارغ شده باشد در کتابی ندیدم که بجز و نندید بطوطا و کرم با باز

بحال کفاح دست و پیش محکم به بندند و در پی آزار او میشوند و نیز معلوم شد که نزله باز نمود
 مشافی مطلق جلد شفا عطا فرماید و صحت کلی بخشد اگر اراده و نطق افزونی اگره فرزند طریقت
 باشد تشریح آرزائی فرماید قدم مبارک بر سر و چشمم مگر برای این امر خاص در حالت بیماری
 تکلیف سفر بر دوش من خوب نیست و مدت پنج شش روز بودم در آورده که مبلغی چند مصحوب
 نواب افضل حسین خان که از کهنه و درینجا رسیده عازم کولی بودند بخانه فرستاده ام لیکن از خط
 نواب صاحب که امر فرمود بطلان در آنکه معلوم شد که بوجهی مبالغه مسطره بخانه رسانیده اند بعد
 پنج شش روز خواهند رسانید زیاد و بخصت ابرام نداد و بجامع کمالات باطنی و
 ظاهری بندگی سید احمد الله قاری شهر به بن مقصود از دولت ملازمت
 ولی خلاصه جان خاک استمانه است + ظاهر هم اگر چه از جدائی ظاهری بخورست لیکن باطن
 از وصل باطنی مستر این مستر می رنجور کیفیتی دارد که من میدانم لذتی نیست که بزبان نمی آید
 و حالتی هست که گفتن نمی شاید سبحان الله در موسم خزان تماشا بسیارست و در ایام مهرگان
 گلگشت گلزار شهر در عالم خیال بسیارست + فصل + بدلیل تخریج نذیر زیبال او الله الحمد لله
 گاشن ارادتم بسویشایم تو چه گرامی سر سبز در میان هست و گلهای عقیدتم شاد و آب خندان کمال خود
 خرسندم بیاداری این حالت آرزو مند مطابق ارشاد هدایت بنیاد بر مصرعه حرمستی خسته
 ملح قطب القطب غوث از غوث پیشوای استان است همنای مجذوبان خدا پرست مقبول
 بارگاه اله حضرت محرابه قدس الله سره بودیمت درویشانه و دعا بنده گانه خدا علم عالمیقا
 تقصیف کرده ام ابلاغ بیدارم و باطلاع رسیدنش امیدوارم اگر چه الفاظ و معانی شنایسته
 بارگاه آن شهنشاه الاجابه نیست لیکن از خلاص ولی امیداتن دارم که مانند گفتگو چی پانی که دریا
 فرخنده و جام حضرت موسی علیه السلام بولوله دل خوش محبت مجذوبان بارگاه الهی بنیکر در
 قبول یابد و چون کلمات طلیبات بزرده اجابت شستاه چمنسه تا به معرفت و حاکم کمال
 شاه سر مملکت بخشش نوال + حمد و غلو + منانه انوار لایزال + مهر فلک مقام عزیز ملک

خصال و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و عرش جهان قطب جهان مرجع نام از فرش تا بر تن
 روان حکم و اودام مجتهد و کتیب و بدرگاه و غلام و دانی که کیست آن شنه مشهور من عام محراب
 خاصه درگاه ذوالجلال و محاکم قدم فیض قدم کھیا کند و منس اچوس کند تصرف طلا کند و از
 یک نگاه لطف گسسا کند و جانم قدش با و چلویم چیا کند و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال
 از شهر و بزرگی او کشته بر جهان و با انس نام او مست گرد جان انس جان و هر که میریم بر خطبه بران
 می آید این صد آیه سوگویش جان و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و برتر عقل و و هم گنفت
 شان او انکار از شقاوت خود میکند عدو و نام مبارکش بر و لطف بی و صواب شده تکیه کلام ملا
 بگفتگو و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و باران ظلم و جور بسیار در آسمان و در فتنه نهان نیز
 هم شود عیان و از زمین نام پاک شود لمین آن زمان و دارم بصدق در دین حرف بر زبان
 محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و مجذوب مطلق و سر سردار اولیاست مسالحت زبده خاصه
 کبریاست مستغرق مشاهده و وصل خداست و بهتر ازین صفت که بگفتم بر تنه باست
 محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و صد عقد از کار فرو بسته دانود و زنگ غم و الم زما ایام دل زدود
 در پای فیض و لطف بر و جهان کشته و گوی سبقت ز زمره پیشینگان بود و محراب شاه خاصه درگاه
 ذوالجلال و خفتند زیر خاک و عرفی و انوری و زیر نگین شدن و ملک سخنوری و سر بر خاتم چین شعر و
 شاعری و مدوح من شده گلستان قادری و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و آب گریخته
 ز خوبی کلام من و گوهر خرد شد دست پیش در سخن و شد درج در فیض شناخته دین یعنی
 بعون رحمت شاهنشاه زمین و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و چیزی در التجا فلک نیست علم
 فایز بخت خویش اگر بای در کلم و پابند فکر نیست بدرماندگی دلم و دانم که میکند سگی حل شکم
 محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و سبا و شاه کسور بی تعلقی و آراوی محمد وزیر
 مراد ابوی جناکوش و فافوش و انانی قانق پو فانی نا آشنا می خود بعضی آشنائی و تک
 تها بیست چو میدهم از روز ازل دانع جلالی را و بدل روشن نمیکردم چراغ آشنائی را و بر سنگ

زدن پای هم سیاهی و هم نواکی را باعث کنیست در پی گرمی و شور آشوب این همه سر می می کنی است
 بی خست از شفا خان یک رنگ روانه شاه جهان پشدن چه بود و مانع آگاه نمودن بر نصیم عزم
 دوستان محبت آهنگ که بود سمیت رفتی و مرا خبر نکردی و بویکسیرم نظر نکردی به اکنون گوشه
 تنهایی هست و خیال جمال آن مجلس آری میانی فقط نه بدین شکو و کج ادانی هست و تنه اند بهین
 گله میوفانی از روز جدائی نه نامه هرمانی فرستادند نه پیغام بانی و مردم از رشک که خطور قمر زده
 در سلسله خاص بنام دیگر اشخاص چشم خود دیدم و مضمون آنها گوش خود شنیدم بایستی که اولین نامه
 بنام من بر سر آید وادی ناکامی دمی نخستین صحیفه گرمی تسکین خاطر پشیمان من سرگردان بودی بی
 ندی چگونه شکایت کنم که قلم سراپا تم آن یار جفا کار صد طومار باغبار رقم نمود و بر شمشیر کی از آن
 سلامی هم بسویم نبود شکر بر دیگران نوشت بسی نامه فایر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
 و فور غم چنانست که جواب اسوخت نامه خود هم طلب سازم و با تالش رنج و غصه می نرم من تمام
 شکر اندکی پیش تو گفتم غم دل تسدیم که دل آزرده شوی بر نه سخن بسیارست السلام بخو
 احمد حسین قطعه کنی بخت تو بیدار باد و ترا دولت همیشه یار باد و کل اقبال تو دویم میگفته
 چشم دشمنانت خار بود و نسیبه اینقه محبت شریقه شکر کایات تسلی آثار و قلق و غم
 زمانه ناتوان بین غدار نه نسبت حال این سزار و فاشعار و وصول آورده بقلب اجناسین می خورشید
 و خار ریح از پای دل برتید ای ای در لسنه آن خوش اقبال بیدار توتم که سنگ بدستم عمل ای بها شو
 و نحو سنت عمل بسعادت شتر می تپیل پذیرد نه آن شور بخت بید و لقم که ز زبنتم خاکستر کرده و
 ظل سا بر سر کار سایه بوم کند بحسب تقییر مشیت قادر قدر گاهی محروم گاهی میان مانده نشنه
 و زمانی سیرت قی اشرز بهر مشقت بکام و وقتی راحه لعل مسرت بشاتم در حالت فراخی مست و میغرد
 نه در صمت تنگی دل گرفته و سحر امیریم با فقیری هم پویند و فقیرییم با امیری هم سوگند میست و این
 چو با و صحرانگد زشت به تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت هر گرمی سر می مانده در گذر دست و
 و شاد جهان سرگرم سفر بر اعتبار دور و ورزه و سیگانی نظر باید کرد و بر فوت و تلف شدن چیزی

از زخافش چه ناست باید خورد اگر اندکی تلف شد نشد و اگر قدری از دست رفت رفت آنکه قبل
از این میخوده بود بعد از این هم خواهد داد و بطنای نعم البدل در رحمت خواهد گشت و بقدر حاجت مست
باقی بود مست خوشحال مفسر قانع نسبت لنگلی زیر و لنگلی بالا بی غم زد و بی غم کلاه و
بد حال تو نگرد طایع شعر هفت اقلیم را بگیرد باو شاه و همچنان در بند اقلیم دیگر دیگر آنکه از شعر و
شاعری من چه می پسید فکر سخن کجا اکنون فکر با می بگیرد پیش مست و لم از فوت فرصت پیش
درین مدت یکسال همین یک غزل خوشیه حاصل وقت است باقی حسرت یهات غزل بر تر از کون
و مکان ای غمت عظم جایی تو بود ایار ازین گردن با قدر از برای تو بود که گویم باید بنی خط بعد اورا
ز آنکه شده ای قطب عالم مسکن و باوی تو بهیر پریشان چیلان بعد محبوب خدا جامه محبوبی ادر است
بر باک ادر قامت بالای تو سر را پیش کثرت مست و آفتابین وحدت چه ره زیبا تو ادر صدق
وارادت طالبان حق مدام سر بر نه چشم یقین سازند خاک پای تو بیکسے من بین دستگی کن دراء
ای داد و جهان در ضمن یکایا می تو با فاسر ابر خیز و راه کیمه مقصد گیر به خونده از فرمومی دل شیدی تو
بسید بجا و الدین احمد رئیس حلیمس تعزیت شیر خواره و ختر مکاتبه نام تا تمام پر ا
شتمبر ایکی امده الرحانی بکلم اغوش حوران جنت پسندید و از مهد حیات بخجیده گهواره مات آرید صلا
آور در از مظاهرین حال پر مال صدمه عظیم بدل رسید و چشم خیره گردید سمیت بقدری بل فرار گرفت
تاب ملقاوت تن فرار گرفت به نسوس صد نسوس که نوم موت گل نود میدة گلستان ستمی ابر بود
و صحر جمل بر نو باوه باغ زندگانی دست ستم کشاد ریخ و ملالی که لاحق گردید به کوش از وایره تقریر و
دشخرش از اندازه تحریر افزون قطعہ در داکنج گلستان ای دید گشت + و احسرتا که شش غلب بار بر تازند
اسی ل فغان برار که آرام جان برفت + و می دیده خون سبار که نو بر صبر نماند و حالیکه از خونان این حال
حالم دیگر گون گشت دامن صبر از دستم رفت و انی حال کسانیکه برای العین این سانحه جانگزا و آ
پوشش با معاینه کرده باشیند و حالت عرش دیده با اگر چه این غم چنان نیست که دفعه دفع
گردد و بزودی محو می شود لیکن از بی صبری که می زاری فایده متصور نیست یعنی مترتیب نه

کیست که قضای الهی ایا دارد و تدبیرش بر تقدیر غالب آید بهر حال صبر و شکیبائی بهترین علاج دفع
 این غم است موجب زال این الم نسبت اولی آنست که بر مرضی مولی صابر و شکیبایا باشند و به تسلی
 تشنه اهل نامت گوشند ظاهرست که کسی از کارخانه حکمت الهی خبری نیست احدی را بر سر قدرت او
 انگاشتی ریاضی که برست کند صورت درو زنی بگردد بشکند این طلسم عافی تویی مکنسیت که او ستاد
 قضا را پیدا کند هر چه چیزی چو امیش کنی بهر چه ازینها خوانده غیب است ان ظهور آید عین حکمت است و شخص
 و العطا یا ان شود ان حقیقت از دشمنی بر و فانی عطا فرموده است و از عقل و خرد نصیبی کافی
 بفرماید ان احتیاج ندارد و محتاج کجایات طبعیان انگیز نیستند زیاده چه برنگارم سو او ازین چیز بگوید
 قدم بر مبعولی خانقاه حضرت شاه ابوالعلا رحمة الله علیه محبت نانه لطف
 مشتکبر اطلاع قریب رسیدن ایام بهینت الیتام عوس طلیک غل لغتیه بر اسریدن مغنیان
 و طربان خانقاه لغتیه ساز و وصول گردید دل پر غم ترانه شادی بر رسید ای مقام شناس محبت واقفی توان
 دان رفت اگر چه غزل برن بپوهه سر آخرا چو آهنگ لائق بزم سماج اهل عبد حال مشابهت مجله صبا چنان
 معرفت کمال نیست لیکن ما تو معذور است حسب اشاره و نوشتن ضرورت شاید که اهل بر عصر و جسمی از
 کند و گریه شوق آن برشته بجز سبب است و شو نامه سیاه من فقیر نی سر مسلمان بر سر عصیان گرد
 غزل آن سخت کو که طوف در مصطفی کنم و نظاره تجلی نور خدا کنم و کحل الجواهر است غبار در زنی +
 خاکم چشمم گر موس تو تیا کنم + شاها با بطف خویشین بخوانم می دم او تا از من بر ایده قصد جلا کنم +
 ناکی ز در و در کرمی ای نار و تا چند در فراق تو آه و بکا کنم بر در گوی که مرجع ارباب جاست بنهشته چون
 که الب امید و انم و نامم بدوق خویش کبر نام پاک تو وصل علی بگویم وصل علی کنم + زین ندگی چیت
 اید دارم آرزو و جان افدای آل نبی الوراکم + در دت دو در دل زار من شده است + دروش فروغ
 چو فکر دو انم + فاسر خراب خسته شدم در بدی بسی با اکنون بدر گشته کونین جانم + بخند مست
 کاشف استار فروغ و وصول واقف اسرار معقول و منقول مقبول بکا اله
 مولانا سید محمد حسین شاه فائز رویه سیاه عصیان که از بدو ایام شعور گاهی نوشته شده است

۳۳

تکلیف تحریر حرفی نداده و فرشته شانه چپ با جهلت سر خریدن نگذشته حتی الاکان و قوتان
 خادمان فیض نشان تصور نخواهد کرد و گاهی از فرمان اجب ذعان سر خوانده بعد الاذ قبول این
 که بسایس خاطر دیگران صحیفه کرامت آموشگر تا کید ایجاب قبول خواصد را یافته بودی چه شهادت
 میناید و آن قابل اظهار نیست اگر مرد گرد این و فرمانی را در سر جمع حسانات پندار و عین عتبات
 شمارد امید آن را که یکی رسا شاکر در شفقت او شکر است و ایش و اگر از نرد و بر حالیکه هست بر آن
 مسرور دارند آفتاب فاضل با بعبینج لطف مهر با فی منشئ ام ای و کلیل عدالت
 در یوانی امی به نشین مسند و کالت و امی بنیت بخش و ساده کفالت مبلغ سنی و سینه که با بت
 ضمانت خرچ جانان نامهور و زیداران بد کردار ساکنان موضع بجز کاپر کنه نوح چهل مد علیهم
 حسب حکم قانون چهارم ۱۸۲۹ عیسو بمقدومه بقایای منسل ۱۸۳۰ فصله اول حکم صحاح
 شده بود و مقدمه از حکم صاحب حج به پیشگاه صد الصد سوید یک طره فیصل شد مدعا علیهم حاضر نمایند
 در بیضوت مبالغ مذکور و پس که ذلی ست و سار نیگت انگیزی بر ک و صلوش بدست آوردنی و
 درین ایام فعات این خبر رسید که خلاصه الله با عانت و مریم آن خلاصه و کلاطباع و مطبع مسجد الاحمد
 مطبوع گردیده لهذا مکلف خدمت آن مقنن قوانین محبت که مبالغ مسطور وصول کرده جو فقه اول و کلیت
 خلاصه خرید نموده باقی مع جلد بدست معتمدی نیت فرمایند و منبت پذیرد پسند ان قوانین نیز
 در ضمن آن تصور نمایند درین مقدمه نقل نوقف ناجائز شمارند و بنظر حق محبت مقدمه من محمود
 پندارند خدا گو هست که اظهار دعوی محبت تجویز غرض و مطلق باری نیست در و غلو بیان و
 فریب پندگان انشل مدعیان گواه صلی بنجر شساری سیاه و مخالف انتظار سفینه دلم را با گواب
 مضطرب ندانند و تصفا سرشته عدالت نیست آینه مختارند و صوت تقف و تادی ایام شکر
 بخفته انتظار محسوب پرو با وجود اطلاع یا وقت عذر و آرزو خواهد که نشت تا احکام حکام جاری باشد
 احکام الحاکمین و قیر جمعیت بهر دو خط فضل و کرم خود کا عذات اربعه عنایت رفیقا مرتب فرین ارد
 و چراغ و کالت آن شمع و دمان ایالت با فروغ و روشن مشفق و مهر بان سید

عباس علی مولد خوان این چه بوجی است که منشیان و زکار و دیران نامه نگار قبل
از آنکه لفظی از دستشان شوق بر لب آید نامه خود را مصدر بلفظ بعد بنمایند و بر حاصل بعد
شوق ملاقات دیده قحط میکشایند قصه اشتیاق آغازی شده بود که با بنجام سید فسانه شوق
شروع کی گشته بود که محتتم گردید اگر واقعی باشد قلبی است که بعد ندارد و آغاز نیست که بنجام بعد
حکایت شیبجان این حکایتهاست که شمه زربیش بعد ساله براید و پسین شوق اقبال حال
باشد و سخن و رخ سینه رستان خزانند چگونه جبرست هم مر و جعنوان نامه صدق شامه بدر و رخ
الایم و چیز را و معتقلی نغمه و گذشته از تحریر جاری دریا اشتیاق نباید کنار و برستم از تقریر بدست
غلط کاری منشیان غلط کا حقیقه الودا و محبت آمیز و نطقه الاتحاد و لطیف الکنیز مستبشر تقریر منشیان
فیض بنایان مشفق جهر بنام احمد خان و محتوی تا کاید حاضر شد نزد از دهم بیع الاول مع چند
غزل بخل غلذ نزل و وصول محبت نزل مینت فرمود خریف غم را بر شیعی میبدل نمود شعر
خوش مجلس سجاد خاتمی به که در وی بود قیل قال محمد انشاء الله تعالی بسپای مشرق قدم خیم خورم
رسید و محصول آرزو گوش جان دل خورم کوشید مسوده عزلی که بی نظر ثانی افتاده بود بوقت ترمیم
رقیمه نیز ضمیمه از قلدان برید بالفعل آن کی قصد ملاقات با بجنسان در سید اردو کی عینی داشته باشد
دور نماید و از کیفیت آن مخلص مخلص مطلع فرمایند و دیگر همراه من بود بطریق راه و روش کوش خورم
نموان نیست غزل یا حبیب لا در کنی + عاجزان را پناه او کنی + دستگیر دو عالمی من با +
هست عالم تباہ او کنی + در تمنای پای تو بشد + سر من خاک راه او کنی + تو سیمان را هست
تبله عالم + در تو مسجد گاه او کنی + از ستمهای نفس بد کردار آدم داد خواه او کنی + تن زارم
ز کاش اندوه + گشته چون گاه او کنی + و بددم ورد فایز این فرست + یا حبیب الله
او کنی + و اگر چرخ فلک چرخي بکامم نرند و مخالفت کند خواهی مطوعه بذریعہ واک ازین نگار بگیر
خواهم فرستاد باید دست مصادق عبد الخالق که غم با بجزم دارند خواهیم حتی الامکان برسانند
ازنا نقصیری بطهور خواهم ورد و بوجی هستی نخواهم کرد و ازین فقرهای خیر گمان نزد که عازم زرم نام

و فقر با و جیلد امامی تر شدم و اسلام بشناخ لاجواب سید و ارث علی بیتاب
 اگر چه نظهار اشتیاق رسم رواج صوت پرستان برین است و محنی تراوان حقیقت شعارا زین شیوه
 کناره گزین لیکن دل مضطکشان آن می رود بار با قلم تر شهید بام و اما که تحریر کرده ام
 کا خذ نامه امی و ارم و می انهم که اگر چیزی از حال خرم نهانی و سوز در و بقللم ارم غم و الم دور می
 دور در و بیخ مجوری تقریر کنم بزمره گندم نمایان فروش اشتمال پیدا شود و مقلدی شو موقطای پیران
 بی اعتبار موجب مال گردد چون نیک اندیشیدم معلوم شد که حقیقت حال خود را تشریح کردن
 و نفس الامر زبان آوردن گندم نمائی و جو فروشی نباشد و چگونه این امر لغات فرمانند که نام
 بهم است و بی اثر در دل کلمات اشتیاق بلایک نه محمول گردد و حق است بلایک بلایک محبت نهان
 رسست گو که هملا سخن روغ صوت زبان و نشان دیده و برست گویان محبت نهاد که گاهی
 نظر زبان و نشان صوت سخن روغ رسیده که حرفی از روغ نمی نویسم و کذب با دل با بس صد غم
 از روزیکه آسمان چشم زخمی بچشم رسانید و از آن عزیز دلها دور گردانیدم در صد غم کردن گشت
 و بهر لحظه اما زه بر آوردن طوفان بهیست سرخوش فتاده است ز لبس باگرسین که سر در چشم
 گرسین باز کثرت گریه اما سخن حذقه بیدار گردید و آثار سقید بطور سید کی گریه بر نهانی و بی
 گریه بر جدائی بهیست انوشی زرقی نه سهد می ارم حدیث دل بکه گویم عجب عمی ارم روز و شب
 بر ستر ناکامی چون صبا جنبش بیلو میز نم و از غایت اندوه مانند ماتمیان می سرخورد اما یکم صوت خواب
 بخوابیم جلوه نمی نماید و شاید ارم از کنار مریجویید بلیابی بجد سبست که اگر درین بایتمخلص خود را
 بعینیت فرمایند می بید و درین حالت که مقصوم فرسنگها دور است ترک تخلص خود گنم تر سیده
 این سخن بجز آن غم را بنویس بلای غمی چه غم بر آستان بود و سوز غم جدائی دود از اندام بر آورد و لوطر نهانی
 دل و جگر مآخون کرد و فریدی بران غم نیست که از روز جدائی بحر می چید باید غم فرمودند و از حال خود
 مطلع نمودند ای امی اینقدر فراسوی را کار فرمودند که گویا گاهی با من سابقه نیفتاده بود بسو آسمان گم
 که چو بود و چه شده را خبر این آن ندانم مبر شبرنگ مرا عجب در وزیر نه نشانند باید روز ما که می جدا

که مانی بازنگ کار بجلونه آشن از غایت حیرت بصوت لغویر تخیر گزین و بزاد جاد و در حال است
 غشی گرده صفت خاک کشید هر نفس تشنگی خانه چین در لفظش غیرت اودی بهشت و فرودین
 بین سلسله سراسر برش از نقوش نیامی آفتان نه سینه که کشان و ابیات بجهت آتش از آتش
 خوبی روشن ابیات بر و دشون بر فزده اش بلطف لفظی و معنوی آرسنه و بر طرش بصنعت
 طابری باطنی پیرسته لفظش از تشنیده و یک بده حسیه پیمان آنگ از استعاره خال خیر خیزد
 عار و تنگ سواد و ادب سر سینه صفهانی دیده دل روشن و صفا پیشین صفا صفا ماه طعنه زن
 از عبارت تنیش طغراف و طوری جان و از مضامین گنیش طایر حید نعمت جان عالی دست بر انوزان
 برش شریفه و شعری ششرفه ابیات بر نکته از شوکفته با و افزوده تر شرفی لفظش
 چو طراوت جوانه معنیش چو آینه گدانی و شمیم یا حسین الفاظش منشا مین سیرید و شمیم گلزار معنیش
 غنچه منقبض خاطر شگفتگی محی بشید در خوشترین ساعت و برترین اوقات شمع فانوس حصول بزم افروز
 نزول گردید چشم مشک باغوری تازه و دل مضطرب با سرری بی اندازه بشید مسیت فزوده ایدل
 که در گداز صبا با ز آمد و بد بر خوش خیر از شهر صبا با ز آمد و بخت تید ارگشت دولتت یار شمیم
 بستر شد شیخ دی بدید آمد عمل زحل خوش باطل گردید شتر می و با وج در رسید عند لیب آمد و
 بزبانی نغمه شکر گزازی عنایت مخلص انوار می سراید و بزبان تازه امتنان مساعدت بخت کلر سنا
 ادای می یاده نیست اگر فلک تمکار دل آزار بر سر آمده گردشی دیگر هم موفق مراد کند و شیشه تنبلیم
 بر سنگ یابوسی نزد آتش خالیم بر گرد و گردیه فراق قهقهه به وصال مبدل شود و شعرا کششی که عشق
 دارد و نگذاردت بد پیشان و بجزانه گزینی بیزار خواهی آمد و همه آهوان صحرای خود نموده بر گفت
 بامید آمد که روز بشار خواهی آمد و وعده که رو و فانه بنید چه عده است و عده ای که باید آید باشد
 چه عهد است و عده فراموشی صفتی است آدمی ای اعتبار می سازد و عهد کنی و صفتی است که
 از چشم مخلوق می اندازد خلاصه اگر بوقوع نخواهد انجامید آتش انتظار دارد و از ندامت خواهد بود
 و فراموشی فراموشی اگر بظهور نخواهد رسید شائق الوصال منتظر هستی خود را فراموش خواهد کرد

این کتاب از آن است که در
 کتابخانه کتبی است
 شماره ثبت آن
 شماره ثبت آن

پیشکاری کاری پوشش آورد که ماهیت منقلب گردانید و سرکار کار سرکاری بجهت تصدیق
 قصدیه دل تزاری و جفا کاری مساینه کجافت آن و لوله های مجتبت چه شد آن گرجو شهرهای
 الفت اسید که دراز نفسی غبار بلال ناگزیر و ولیرینا در قوی طرح عتاب نیر و مشعر تا بر و دل اعضه
 عبارتی نشیند و ای میل سرشک از غیب نامه وان باش و سر فر از خان و حسن خجان اسپان
 تحصیل هزار زبان طب اللسان اخلاق گرامی اند و مولو بمونون ساق سنا عنایتیکه حال
 نادرگان مرعیه آشتند بار آن پشت سفارش نیا کیش شکسته و رعایتیکه لازم نپنداشتنه سرکش
 زبان شکایت خیر اندیش بر بسته پنچین همکس نوازی مرغیا فری از زبان عروج بام صیقل
 و مراتب اجنبه باید پنداشت و حاجت سوانی حاجتمندان اموجیب و در حمت قحاحاجات
 باید انکاشت بیت در ساختن کار کسنان سعی نامه کار تو بود ساخته از لطف خدا
 چند شعر غزل که فیضان فیض کلام کریم حضرت مولوی شی از قره بغعل آمد آرزو مند گاه آن
 معنی بنایه است از جو جاسدان و سیاه او خواه ترصد که خجالت بی التفاتی نه بیند و از بی اعتبار
 عوق الفعال نه چند قطعه ای آنکه بهر سونگری از سر لطاف و بصیرت مطبوع عنریان نظر
 هم دارنگه پاک تو صحبت کسیر بی فی غلظم بلکه از آن بیشتر می هم غزل از جام زنگرستان
 سرشار میگردد و سر شوریده دارم بگوی ای میگردد و می پوش و خرد دیدم که آرد نشسته غفلت
 شربت بیجودی می نوشتم و شیار میگردد و پسند خاطر آرزو بنود قید مستوری بگلیم برو ستانه
 در بازار میگردد و معنیر میشو و غزم ز بوی لب مشکینش ز تاب مهر ویش مطلع انوار میگردد و دست
 و چشم صد پاره شد لپرس سستی بگریه بیان چاکم و در این کسار میگردد و چه چانه که گرسنه گزیده پند
 بختل بی محاباگردان دلدار میگردد و من ای فائز بکفر و دین سرکاری می نرم از خواب داده
 عشقم می دیدار میگردد و دیگر تو لهای ارد و موقوف مفاق آن قدران سخن انتخاب کرده خود هم فرستاد
 یا خود تقدیم حیا ر خود را پیش محک خواهم بنهاد ز نایه بجز شوق ملاقات مسرت آیات که خص مار ب
 و ای هم مطاقت چه بظانم و دیگر تصدیع چه پر دارم بجز هم اسرار سید احد علی زرار

سله انسان
 از این است
 من در او بستم
 سله دیدم
 در او ز روح
 خود ۱۲
 سله پیدا کرد
 انسان را بر
 سبوت خود ۱۲
 سله بر او ز دست
 نفس خود ز دست
 بشناخت بر

۲۰

غور را
 صفت غور را
 در آن ۱۲

حقیقت انسانی از انسان سمری و اناسره هویدا و مبرین مست و ما بهیست این مظهر انوار ربانی
 از نفخت فییه من روحی پیدا و روشن حیوانان بی فصل یعنی منطقیان بی عقل هم حیوان طبع
 پس ده اندواز حد صغرو کبر تضایا پای ندیشه بیرون نیآورده هر چند فضائل او پیش از خلق
 انسان علی صورته اظهر من الشمس و شامل صفاتش از من عرف نفسه فقد عرف ربه امین من
 الامس حقیقت شناسان سخن آقرب الیه من جبل الودید و از خود فراموشان صاحب تجرید
 که حجاب کثرت از رو پر دگی برده و وحدت بر انداخته اند و حیث نظر و کمالش ده مکمل حته و تصدیق بر
 رازند و ما بشناخت تحقیق و مساز ما مقیدان سلسله هم خیال ایامی کجا که با این بیان پیمان از سر
 خویش در گذریم و مابلی و پر بالا آن نفس آب گل نیارانی که بر او ج این گنبد بی در بریم بچشم صوت
 بیک از انوار دیدار معنی بی بهره محض است آنچه معائنه کرده میشود و برای العین بر چه مشاهده می
 نیست که شعر از سیایان عدم تا سر بازار وجود و بتلاش کفنی آمده عواینی چند و غزل بتدائی که
 اجد شاعری است و فلک سخنور را همه نور حضرت قاصد محمد صادق خان خاتمه صفحیات بقید پیش
 پسندیده اند و از جمله دیوان مدعی که بومی و بی مغزش بر آنگنده مختل کرده و با حضرت و آن فصل
 اجل و عالم متبر اند و جهان جهانین از علم و فضل و شان و تقف جهل مرکب پیش بطهور آورد
 از روی انصاف بهتر و فضل شمرده اند مرسل خدمت گرامی است طالب نگاه ساسا ایام کم بود
 و صید مقصود بام تحمل خاطر آشفته دل پریشا است عشق زلف توافقت نسبت دیده
 بدولت گریه نگاه عمان که بدخشان است + چاره گر رحم کن منم مرم + زخم من عاشق کله است
 مرض مملک من مسکین + باعث حیرت طیبیان است + تکبوت فتنه زاول شده خون خنجر
 و تیغ و تیر و پیکان است + روح تو گنج حسن زلف سیاه بر سر گنج ما همچنان است + هند و لفتش
 ای مسلمانان + دشمن جان دین و ایمان است + و عهد با میکس و میشکنس + خونگ بولین چه عهد
 پیمان است + دل با داده است باله + فائز از کار خود پیمان است + بنو با و گلشن
 رسالت سید و این قاضی احمد حسین و ثلیل عدالت سید پاک

آل صاحب لولک روحی فدک حسابک باطهار حضرت سید ابرار ایمان ماست و خاک راه
 سیدان بدن باعث عزت و شان ما است و من سیدم شد من سید آقایی من سید انچه ارم
 از سیدان ارم اگر چه و آن ارم که دم هستی و یار با سیدان نم لیکن اینقدر مسلکیم که خاک پا
 ایشانم بیست دل جام خدا سیدان باد و سر من پائیل او شان باد و قربانت شوم که یاد
 فرموی و با بلاغ نامه محبت علامه بجهت رویم باز نمود و غنیمت و حضور بر یک عالم هر که از دیده و
 از دل دور غلط گفت کسیکه گفت شاعر این نیست که حافظ رازندشی و از خاطر بکین سینه نشین
 تار و پوسین باشد بجا حافظ فایز بخوانند و این شعر حسب حال بداندند و خطیکه از نیجار و اندیشه
 سلام باشد تاق تمام نوشته ام و آن خط را مقتضای اتحاد بعینه خط خود نوشته ام حیف که با وجود حصول
 مرتبه خلوص سبب ناوشتن خط جدا گانه میختمن با یاران جمله تصور فرمودند ما گزیده از ایمان تر
 از صد نه جدائی نشناخته شده ام که طرح محبت با و دان ایخامی اندختم بر بیت بسکه سیر سلم از
 جدا بیما میگریم ز آشنا بیما مشکوه فراموشی که یاد کردند استم و فهمیدم تطویل عبارت برا
 آن بود که کاغذ نامه خالی مانند و مکتوب ایله از یاده ممنون عنایت گردانند ورنه خلوص محبت این
 شکایت شعر من آنم که سر از خط و فایرد ارم اگر چه سازند جدا چون قلم بند ز بند قاضی صاحب
 هم کمال عدالت هستیید و هم قاضی شهر درین بزر و عمده عدالت ضرورت ورنه بنده شکر مند
 سرفکنده در هر حالت مقرر قصد از من بجز نیاز چه آید و راضی بر رضا خیر استیکم چه ایله نماید بجز حق
مولوی محمد امانت حسین منصف که میر حسین صاحب ساکنان
 بلند اقبال معلمی فی سقاده و در فن علمی استوار و تجویز کرده ام که از عمر مدتی تحصیل صرف نمود
 و تکبیل خود بخوبی فهمیده کتب و کتب فارسی جنگی مستحضر دارد و در سائنس متداوله قواعد یکی از بزرگان
 تعلیم کما ینبغی باهر آثار صلاح سدا و از بشره اش ظاهر لیکن خشکی تنخواه خیر مایه بی آبی شیر مال رسنت
 و آتش کاسه ایلامی با بالگر و جریان نعمت خانه سگر باور گنند و متکفل قوت لایوتش بشوند
 مان مطلقه گردد و دیگر عاجبش آید رسیدنش موقوف آمدن جواب قبولی است تعجب

۴۱

وال برطولی مانده قدر دانی تشاده باد و مصالح بشاد و آمانه بگردد میزند منتهی بط انوار
 لم یزلی صیقلم آئینه صافدلی محمدومی و سیدی سید و فرید علی و فرید علی
 تاج تسلیمات بر سر عقیدت نناده بپاره عرض معامیگزارم و حریفی چند بزبان قلم بنسازم
 می گرم ز عدم حصول ولت قدس بسوی چهلچهار شتر قلق و شوسن برگ بگرم نخمید و چپا چپا رخ
 الم که بر ایوان غلام نگردد بتاریخ بست و ششم صفر المظفر ساعتی از شب گذشته بود که از از روی
 ولت و کول گشته باشتیاق تمام اوستان فیض ان سر کرده بوم در اشانی او و صاف علیجان طاعتی شد
 بهاره و نشان دولت سر رسیدم حضرت در ولتانه تشریف نمیداشتند بدل گفتم که خیر باز حاضر
 خواهم شد و بهر باب ولت سر کرده خواهم گشت چونکه جناب تران علی صاحبنا آخر شب عم گره
 بود اول بخانه خود تناول طعام کرده قرین خجسته یازده ستا باز بدین مبارک آمده ستانه بسوی دم
 دستبندی تمام و از گردن تکلیف بی وقت دان مناسبت م بایوس محرم شکوه ان از سخت شرم لغز و نگاه
 میر صبا مدح که کرده نو خواجہ نجف علی بود رسیدم بمقدار یکسای گرم کرده باز سباب سبب است تمام کرده
 و پریشانی خود چه عرض نمایم بر حال خود چو تشنگ فشانای کم شعر من خود از از آرزو خوشین در گزینم
 چرخ در گردن سنان سیما دارد و اما کی محبت نیابته بخیر ملا خواهد داشت و تا چند لغزش بخار تو محرم
 بر لوحه دل خواهد گذاشت از من لائق نیست بهمت اراده بلندی کی آید و افاده بر بیجاقت کی و سیر
 دستگیری کی از بار خیزد شعر مابدان مقصد عا نتوانیم رسید + بان مگر پیش بند لطف شما گاهی
 و لوله دل حزن نخل چنان میخورد که لایحه یا طویل دراز استملر حال پر طلال خورم تو نمایم و مصنادی که ضمیر
 الم تصویر جویم انبوه کثیر دارند یک یک بنوک قلم نیاز تو ام دم لیکن با بقینا گستاخی خانه خود نمیکند
 و جراتی در خود نمی آید و این شعر مهر دانه مست و باعث بند شدن زبانم شعر عرض حاجت
 در جویم حضرت محتاج نیست + از کس مخفی نماند بردل و نامی تو هر زیاده گفتگان او بصحت تصدیق
 همواره سایه بلند بایه ذات فیض آیت بر سر نیازندان بسط و حمد و مدح شیخ محمد حسن تائیرات
 ارضی سما و سفر صدار غمیت کن خلوت نشین او بید زهد و رضیت با و نقل اجزای نوحه چهل

سید محمد

سید محمد

قریب تمام رسیده در دوسه روز چهل تحریرش مختتم میشود و زکوة انصاب تمام شد و در جمعی از نشر آن
 در مقابلش احتیاج تحریر بلیغ نخواهد افتاد و درین هفته مرتب کرده بدست مومنان خواهم فرستاد و لیکن از
 شما میپرسم که کتاب اعمال بشوق تمام بدست آورید مرشد کامل و استاد و عامل انجمن خود رسیده
 بی ادای این شرط اعظم چگونه نقش مراد کرسی نشین حصول خواهد کرد دیدن و تاثیرات بی وجود مدد انجمن
 صوت گیر و بی ملزوم لازم چگونه ظهور پذیرد مسافری که ناوقت راه با شکر لیل بی بستران مقصود بود
 فحال هر سرور که از عاده مستقیم خبر ندارد بی برنا بی ملزوم و خیال اگر سرسرا خوانی بشمار من
 گردید خشنین ادوای جمع تر از نظر مقرره باید کوشید و لباس پاک کل حلال معطر و صدق مقال باید بود
 بشنودید ما چه سبک گویم و بخیر نوازی شما چه گویم بیت اسم بخوانی مسی را بچو بی می اسم که باشد نکو ما اگر
 گوش سبغت دید و از شما حرفی از حقیقه شوق می شنفتی چیزی بگر میگفتی برین بیت و باقی بوس السلام
بسید و الا کوهر بسید بھار الدین احمد رحیمین جلیمید معصوم کشف منوکتوما
 سلامت احتیاج گزارش مضامین اشتیاق نیست که ضمیر نیز آن جمع حسنات جام جهان است
 چون آئینه مجلی صاف از که و تنها شهر نامه آور و رسول تو من از شادی آن که سر نام میجویم
 و که پای رسول انچه از وحشت طبیعت بسبب دن من محمد سعید بجان شست معبوده حواله
 فلم فرمودند و بستان باید و مانند حالیکه بر نام آن غریق در یابی حمت الهی نظر افتاد و شکستیم
 بدراقتد و شهر کدام که ازین وقعه جگر خون نیست کدام دیده زین سماج چون نیست
 صددمه لم و خاطر آشوبی غم از نادر و پدرش باید پرسید و حال نزار و نشان باید دید اند تعالی این
 بر رخ را براحت مبدل گرداند و اگر سر رفت بمقدم شمشاد آن چین بسیار آید و دور سر که افتاد
 دوری نیست جسم انجمن است جانم آنجا است آب نمانیکه بخورم از با و چرخانه جناب سید قربان علی
 صاحب دام قبالة گوید حقیقت اجری خواران خوانم و در واقع یکی از منسوبان آن خاندانم
 خدا گاه حال دل غم مالا مالست که مفارقت چه قدر با شست و باعث آزار خاطر شست
 قدرت قادر و الجلال است که کجا تویم کجا آدم و فراق و وصال است و است کارش بکارت میلو

۳۳۳

تماشای قدرت دیدنی است مژغنا به حسرت کشیدی پیش ازین بکلیتعه نیاز نامه صحرا
 چیر منصفی حلیسه رساله شسته بودم شناید که بلا حظه در آمده کاشف حال گردیده باشد
 بتاریخ هفتم ماه گشت خط قاضی نجم الدین قزاقی از شهر موسوم به جناب قربان علی حسنا
 بوصول انجامید از آن خط حال قاضی نجم الدین جناب معلوم گردید که بر مکان مولوی حفص علی
 قیام دارند و هنوز مکانی برای دو باش و امی بسبب تعطیل تلاش نکرده اند و یک مستند
 بشرکت کلامی دیگر کجری صدری دارند نموده اند اگر خدا بخیرد و کالت ایشان فروغ خواهد یافت
 و کار بالا خواهد شد بنواب فضل حسین جان آزاد و خلف نواب غلام حسین
 خان عاصی شهاب جهان آبادی جانم از سوز هجرت در عذاب است و آلم از
 آتش مفارقت بکباب نگی و بال جان گردیده کار و با سخوان سید عالم تابه هر م ناله جانگناه
 وحشت آقا فاقا ترقی پذیر غم جدایی دامنگیر است عالم نیست مگر باز جنون خواهد شد
 و آلم از نشتر غم غرقه خون خواهد شد خطیکه مصحح غلام حسین خان سوار خد مت خان الا شاک
 اوصاف علیخان ابلاغ داشته ام نظر اکسیر اثر آن بارتعاضل شعرا هم سید باشد و کاشف اصل
 پر طلال این شکسته بال گردیده باشد حقا که قلم نیاز رقم بره قضیع زفته و حرفی از دروغ نوشته
 مابود باید کرد و شکلی بخاطر نباید آورد تا وقتیکه انا مل محبت شامل تبحر کیفیت حد عادل از کدورت
 بهم رسانیده اند تحریک خواهد شد هرگز دل بیقرار بجای خود نتواند نشست از سر منظره ریچید
 نخواهد گشت یقین آتی دارم که اوصاف علیخان با رسال جواب خطم همین آن حساب خواهند نمود
 و تعاضل و تساهل خواهند نمود اگر آن دست تعاضل و دست هم اندران خط یا حد الزان بجز
 یاد فرمایند و از بنده آرزو نمایند بعید از مخلص از می خواهند و نقصانی شان آرزوی بد نمود
 بسبت رحم ارجالت ترزم بپسند چنین در انتظارم زیاد داده یا در مبنظره اقطار
 فضل قادر مطلق سید محمد فضل حق از نسیم فضل حق گل را شکفته باد و بهار
 گلشن امید روی آن بسینا دشعر مکتوب بر آئینه احرام نگاه است و اشغام میامی شده باید

بخرامی بی پایانی شوق قدسوس فراوانی حسرت و فوسوس از عدم تعرض قلم عجز توأم واضح
 معذرت استهنگی خامه نیار علامه زرواداری بهالسن لایح آغاز نامه تحیت و عاست افتخار
 شکر و ثنا المنته الله که حمزه عالی قاف بر ذره بمقدار پر تو عنایت اندخت و سلیمان عظیم الشان
 مسوچی سامان با لغام پیغام نوخت در شرف احوال و الطف و ان گرامی نامه سگ که با بوز
 شفقت و پیرینه و عاطفت پیشینه میداد و حرف حرفش بنیاد اطلاع بر احوال بی پایان و
 اشتقاق فراوان مته زمین ل نیاز منزل حی و مشتمله طلب این عاگو می حق تک بگردن خیر
 مسافر وطن شرف صدور و غرور و درازانی فرمود و مومنون منت سزاوار مومنون
 نمودارین چه بهتر است که شست خبارم خاک آستان فیض نشان شود و مرگان بیده خوف نشان
 جابوب کیش عقبه فلک تبه گردد لیکن ای مصلحت خواه خیر اندیشان امی فایانیش انخلاص نشان
 سبعی مانع حمله و سوره بخوابد جان ستان از دوری ضرورتی بدانشا الله تعالی از دانه کار خودم
 کرد و گاه معین بخیر حجت خانه گشته رو بکعبه مقصود خودم و در یارب تقصیر که از من سر میزند
 دست که در تی بدامن آید به غیر صفات تصویر بنیاد و در صفو نکه خاطر دریا مقلط خبار طال انگیزد
 استند عامه ترم آرزو مند شرف قبول و بحرم اجابت تمنی و حول اگر نسیم جواب ایانست است کن
 غنچه منقبض خاطر منتظم پذیر العاقبت با عاقبت غزلی میفرستم به بیاض و اخل و غزل
 طاقت مجرول جان برده + آنچه با ما نوسانان برده + امی بت ترسایکو کارت کیست + در وقت
 و مسلمان برده + ساقیا چشم مست پر خمار مستی چشم غزالان برده + تا چه خواهی که راه آتشین +
 ابرو برق سوزان برده + دست غارت کرده بر من دراز نقد جان مال ایمان برده + ای می شکر
 و نشان و بی تو گوئی حسن از به کفغان برده + فاسر او صف پیش میکند + بی بدرک از پنهان
 بخدمت گرامی مولوی عطا الله خان صاحبی از دردم انخرمی و از لنگون بختی خود
 حواله قلم و فلق و فوسوس خود در چه بیان نمایم که بشنیدن نوید سزاوار امید تشریف آوردن مان
 مترصد ملاقات سه چهار بار بر در دولت سراسیمه می بی بهره از حصول یار فرست آثار این بر

۴۵

و این گردیدم شعر فایزه از بخت بد خویش نزارم امید که کلام دل خود فایز مقصودم شود
 چون آستانه بوس گشتم و حلقه در زخم خرم یافتم که چنانچه با موضع خوش سواد مدرک تشریف برده اند
 بکلی ایوس گردیدم بعد دور فرماز ولی رسیدم چون همه روز از ایام تقطیل باقی خواهد ماند از اینجا معاد
 کول خواهم شد در آن و ز با هم صوت ملاقات در آینه خیال نظر نمی آید و همان آتش کاسه خواهد بود و حی
 ناز رسیدن بنده خست سفر خواهند بست بدالقرار میر کشم خواهند پیوست لبشکایت بخت لبانگ
 یا بلکه آسان بان کشایم خیر ع بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد و در بی مصر طرح از ناز نعل سینه
 و شاعری چند که اتفاقاً وارد اینجا شده اند غزلها در آن طرح تصنیف نموده اند لهذا مصرع بنده
 بعاینه است ارسال غنایم غزلی درین زمین تا یوم مکرم شبینه که فردای آن فرستاده است لبسبیل
 عنایت فرماید که مردمان تا بقی بوس بدوست شیرین نام دق و او
 لعل محمد فرما و فرما و بیستون فی خسر قلم و نکته دانی سلا گوی لبیل خوش الحان تقریر
 از غزل سرلی و داویش ق حصرت و ق شوق است رنگ مصلح کلین این تحریر قافیه سخن قصاید
 بیرون از هفتگوفق شعر قلم را آن بان نبوک شرح شوق گوید بازه برون از حد تقریر است شرح آرزو
 بست و پنج غزل اردو چکیده نامه بحر از خود که باوصف و زبانه با و با جویدان درازی قطع است
 حسب تفصیل مرقوم بر چه نوشته از پر چهار آورده بدست و قافیه سبک و قاصد نیز قفا مسری اجزایا
 بدید عجز و تحفه نیاز کردم و فرمان بجا آورم بارک الله بی پروا با این نفس گناهی آهنگ پروا است
 و دست و پاستگان و دید محمول را با عجز سید گاهی تنگ انهار سر مایه ناز مسوات غزلها کرد و بسبب
 و انتشار خاطر منتقمه بنوع صوت اجتماع ندیده و بیاعت پریشانی جمعیتی مسمی بیوان فایز نگردید
 شیرازه بند اجزا عالم جمعیت بخش نوح نبی آدم و اوراق خواطر سر سیمگان بیابان حیرانی را بشیرازه
 الطینان ساند و از شکسته تر دوست و ارباندر سائل مفید المتبندی النساء اول بر سطح مطیع
 بعد لفضال تصفیه اجرت خواهم ستاد و اجازت طبع بیکه از جمله خاتم دوستی که دلش گرفتار دم
 محبت نوحط ملی بود شعر غنی حسب حال یافته پیشیم آورد و دوست مصرعها کرد بدله از این

پرده ختم و سه صلح چسبان ختم نصیحتین حال پابندی خود پیشتر سازم تقریر به بال و پیریزم
 افتاده بلام تنویر و زیرین میش زلفت و همه گم شد تدبیر و سبزه رنگی بخت سبزه گرد و سبزه دام
 هر نگین بود و گرفتار شدم از ایراد نتایج انکار خویش هم معنی لذتان خوگر سخن باختر سینه خسته
 باشد طبع سخن شتالان طافت دوست با سال مرغبات نوخته بنهند ساغ حننه لبز زیاد و شسته
 نشناط و رخسار بیناد محبت لی شیخ منصب علی خلف الصدق نشی محمد علی
 تحصیلدار ترولی از خدمت آن چراغ خاندان شرف شمع و دمان نجابت تقدیر
 بکف آورده بخیرت در گره رسیدم و شیت ایزدی هجر گردیدم رخ جدائی بسیار و اندوهها
 بیحد و شمار جامع المتفرقین و فارق المجتعبین باز بفضل خویش جدا شدگان را یکی خواهد کرد و شام
 فراق را صبح مصالح مبدل خواهد نمود در سال خط که اینهمه در میشد باعث آن کثرت کار بود
 و سر بخام امور بسیار افزای محبت تقاضا آن میکند که از طرفین رسم کتابت جاری ماند که کرد
 سال و تفکر در خاطر با شستن نتواند زیاد شتیق بخان و الا نشان افصاح
 ماظم ریاست راجه نامه آواره گردی با بان فراق ره نورد وادی شتیق فایز
 از یار و دیار دور که مصلحت وقت چار و با چار خبر اختیار کرده رخ و بکا دور و دروغم هجر می خوش
 پسندیده و سکر موت گرفتار شد و هجوم الام از قرار و آرام بر کنار حال خسران مال خود و تقلم
 می سپارد و بیستک و خرابی خویش بعبارت می رود که وقت و اع میباید که از مدت ملازمت با سازگار
 بخت ناساز عاوت پذیر جدائی با یاران هم و تحمل این بارگران اگر این با هم این بار بشود خواهد
 مثل ایام شین بر و یکبار خواهد بود و بجاد و استقلال با بر جای بجا با بر ختم و سوار شدم اندکی
 از راه طی شده بود که عالم و در گون گشت و لم بر خون عیبت ز جوش گریه شک گشت
 شده مرگان من قواره خون و تا سر حد ترولی میشی گریه و یکی بنهاد و از صدرم غم بخت رود
 تصویر شاعرین بر خطه و بر لجه پیش چشم جلوه گریست و دل محبت منزل سخت مضطر جیران که
 این بار چه بشد که دامن صبر و شکیبای از دستم رفت اینقدر فلق و بهراری عاید عالم گشت خیال بخت

۴۷

و اوله نواب قیامت بر سر م می رود سیاب و اسبقیار میدارد زمانه تا بهنجا و سیم کجرفقا آخر یک
 سنگ تفرقه جمعیت ماملی نذخت و نشانه خدنگ پریشانی ساخت اگر باقتضای مصلحت و
 بظاہر از من بجا برده در حد سبقت صادر گردد و خلاف مرضی بظہور رسید جا رنجیدگی نسبت
 و محل سر کجینی نه خود عاقل و پشیمانند خواهند فهمید که این گایکست تفرقه اندازشی شمار که
 و هنگام خصمت که بر بیان نوابصناد عین عتاب دنیا بیج جا بود دست و امر و قعی نظر
 گرفتن از دنیا نمی توانست ازین بایخی سخن سخت و ستوار و بدرجه اتم ناگوار اگر دنیا پس ما
 نمی بود پیش ازین چرا عتاب معتدب شدیم و چون این خشم غضب میگردیدیم هر چند که بقضای العتاب
 مرات المحبت این عتاب هم عین محبت است ظاهر است که اگر نوابصناد را با من سر کار نمی بود
 این عتاب را و امید اشتند و بی تامل قدم بر راه وداع میگذاشتند پس این چنین اصرار عدم وداع
 بر از سر محبت و باز داشتن نگذاشتن و از زده شدن آثار موت لیکن خشم و عتاب تا حق سستی بچوسان
 که نازک دل سستیم حتی الامکان اعانت محبت و دوستی فرونی گذاریم سزاوار نبود و نهی نبی
 و ازین غم و دیکه میگویم که نوابصناد را زده سفر دور در از میدانند اگر تشریف ببرد و از من بچوسان
 گاهی بنا بر پیام هم باید نتوانستند کرد و از سر عتاب نخواهند گذشت ضرر افتاد که اندرین باب با
 زنده و دوستان و خلاصه مخلصان تکلیف هم و وکیل عذر خواهی و کنم اگر عنایت فرموده
 حق محبت بنظر آورده بان گوهر فشان خود را در دنیا بمتحرک کنند و خطی مشتمل در گذشتن از سر
 عتاب که نمود و معرض آن نم از دست و قلم نوابصناد نویسیانیده بلاغ فرمایند بعد از مخلص نوابی
 نخواهد بود و در غم نخواهد افزود و در جا که بجز ملاحظه این قیمه نیاید بزرگیه واک جواب ارسال فرمایند
 و مخلص بیارامه چون منت نمایند منظور انظار فضل قاور مطلق تسبیح محمد
 فضل حق امید گاه دولت چنان است اگر قدری اگر گران بازگین شدنیاق بمعرض عرض کردم قسمت
 که قاسد متخل نامه نیازم نگردد و اگر اندکی از بس بیا رانده جانخواه فراق بر غلام می ترسم که حرفی
 بجز حرفی دیگر وصال نیاید خاموشی حاضر حالست و سکوت گویای ملال و قطعات عراض کلی

در این
 عتاب
 کسان

بسبیل ذاک و دیگر سدهست میرامانت حسین دار و نه معبر ابلاغ خدمت عالی عزت از این
 بارگاه فلک شهباه نموده بودم چو بانی سرمه دیده انتظارم نگذوید و کلمه بفرماید دل بیقرار سرسید
 شاید که کوه جوان حاصل نامه اول که کهر به خود را روان ملک عدم ستا و میر میر محرمی نامه ثانی را
 در دریا انداخت یا کثرت مقدمات موجب قلت التفات گشت عجبانی رفع انتظار و قنای
 باز خود نیز بر خاطر عاقل نگذشت باوصف طلب مین گیری که از من بطور سید گمان میبرد که همان
 باعث نگر سبب ضمیمه صفا پذیر گیرید و بد لیکن دل اخلاص فطرت ماورئین کند که همین امر امر و تو
 باشد و تو هم بی التفاتی در مرز عینیت باشد ای پوزش پذیر مگر کمان تقصیر بی صد و در گشته
 نشکنین سخن دل بگیر مطنه مبهوم نشتر رگ جان کار و سخنان خواهد ماند و عبا تشویش و
 بر چهره خاطر مضمحل خواهد فشانند چه کم کرد و از قدر بلند آفتاب جبار شریا یا یکجا بی که با این دل ذره
 بیستگاری بنیاز بنیابی که خیر تو عنایت خوشید بیگ ندارد اشاره بمصدیان تحریر و در نظر عنایت
 بسکستی همقداری دل شود و شمر بتیواند کثرت مار اقطره سیلاب کرد و اینقدر ستادگی ای بر دیال
 چرا یارب چه نویسم که اثری انگیز و چه بر نگارم که دستی بدمین دل فریاد می آویز و از دستم کم نیایم
 بجز اینکه صبر فرمایدی ند چه می آید و غیر از اینکه دهن خجرا کشاید میکشاید غول گرم آهنگ حصول
 ملاحظه عدیم المعاضدهست فیض نظر کسیر شریاید و آفتاب چه بر سرش تا بد دولت اقبال از
 حاضر باشان آستان باد و جنمت و جلال از غاشیه داران مثال فرمان شود غول جبهه
 نوای من نیمه از جهان آمد صد من نیم من میگویم و من نیستیم از که می آید ندای من نیم من نیم
 را من نیم میگفته باش تا بدانی رازهای من نیم من نیم منضو چون لازم گرفت + شد منم آخر تو
 من نیم + هم نیم تو آمدی و هم منم + کی بود و دیگر سترای من نیم + گر بگوی لبیخ و لقی سواد و الیش
 آشنائی من نیم + هست چون نور به بیت جلوه گر + نیز منم سب و و های من نیم + لا و لا از سر سبک
 بست بر شتر درای من نیم + از فنا فی الله لقا بالله شوی + گوشه بگیرین دسر ای من نیم + زید
 عمر و کبر را بوجه کثرت + گفت خالد از برای من نیم گشت جان نرذلفین ماون باشد نوسند و من نیم

۴۹

بخدمت نامور جهان محمد و آقو خان کسین فتلقه وار بهیکم پور
 از جانب سید قربان علی وکیل عدالت عالیته می کورک
 الکره در تعزیت محمد خان زمان مرحوم برادر او شان

درین ایام نخست اضمحام که از زمینان صدای او و بلا بگوشن آسانیان میرسد که او از نوحه
 که در میان بسامح و میان آید چرندگان صحرا بغایت اندوه سرنگون کرده میل میجویند
 و پیرندگان عواسر بر بال غم فرو بره سر بر دیوارند خشت لارض بسواخ غم خنجره اند
 و بهایم روی زمین از افسردگی خاطر خاموشی گرفته سهیل سو خود لایشان کرده گل پلر نیش
 گریبان چاک ده ششم بگر بهایمی ارشغول گردیده بلبل بزبان حال این مضمون تخریحون
 با دار ساینده شجره می موسم خزان و نه ایام مهرگان + یارب چه شد که حال گلستان که
 شدست + شب بیدایم تم انتهای این ایام سوش شبت بهجور مهاجرت عاشقان کام
 و صباخ افشاح این روزها در سیاه بجلت ده شام غم نیاکان آرام او مناع جهان کبیریدل گردید
 آثار قیامت جلگی بطور سید خبر و حشمت اثر واقعه جانگناه رحلت غمزان پناه محمد خان زمان
 ازین ارفنا بسو عالم بقا که سامحه شکست و تیر غم بهدف جان شست خار الم سپا جان شست
 خلید جان بهر بطاقت از هم درید حیف صدیف که این خاکدان طلم جای ام نیست و تنفس
 درین دارنجا با خاطر شاد کام نه قطعه تا فلک معار این معوه شد بی خار غم + یک گل شادای
 زندگانی کس نایف + گلستان عمر را در غرور در گاد + نو بهار خالی از باد خزان کس نایف + رحم از این
 آن بهشت آرام گاه را بجوار رحمت خود جاود ما و با علی علیین سانا بجزع و فرح مالک شاد
 با و بیشت پیودن مست و عبت خود را بپاک نمودن شعر عرفی اگر بگر میسیر شد می سال +
 صمدل میتوان تبتنا که سبتن + چون این سفر ناگزیر به راه و پیشست و ازین خار سینه کس نیش
 پس صلحت وقت بهینست که دست بچهل المین صبر و شکیبای زده بر مر آن شاکر و صابر باشد که
 عظمت بزرگ فیض این اللد رح الصابرین طاب است و فضیلتش از الصبر مضاج الفرح باهر

اگر چه درین ماده و بر کون سر آمد عقلای مان حرف زدن پیش فلاطون گفتگو نمودن است
 لیکن خیال اینکه من بجز شنیدن این خبر و خود اثر بجز اس گویدم آنجا که بچشم خود
 این سخن جانگزا و واقعه بیوش میا کرده باشند چه صند عاند حال گردید و شاید و حیات بطهور
 رسید حرفی چند بقلم بنیاز رقم داده ام امید که دل استقامت نزل خود را مستقیم داشته بستی و
 تشنه پس مانده است شوق نمود و بدیده می دلاری متعلقان برانند عیبت سکنند شریفیت کشور نماند
 نماند کسی بن سکنند نماند الله با و اکل فانی بفر خنده سپید **فضل حسین** علی
 مرطوطه نگار شرح شح اشتیاق دل از طاق طیق نه بان حدست که بدو داد و قلم شمه از ان بر
 آید و میان در و فراق خطا مشتاق نه بان اندازه که در فک عهد اندکی از ان نماید لا حرم
 عجز علامه بریناز کشیده که گشته با دیده بجمساری است و بی اختیار عازم مدعا نگاری و سید است حکام
 مصداقت و اتحاد و واسطه آثار نونست و واد یعنی ناز غنیه محبت شمامه که از هر خورش و روح
 و از هر لفظش فواج و حلاق مشام روح روان معطر میکند و مضامین تازه اش جان افسردگان غنیه خاطر از
 بی اندازه می ورد محتوی بشارت خرمی اشارت صحت مزاج لازم لابتهاج عندال غناصه
 مظاہر در سحر ساعات و احوالات موجب مسرت و اوان باعث فرحت بی پایان گردید
 بحر در و اسباجل جمعیت کشید خنجر میباید که هنگام رو و مسودش بموضع بهیکم جو بودم سیر الکرین
 اثر البصیبت شخصی دم رسانید و دل مجزون اخر سندرگ و ایند عیبت رسید نامد و تحویم و ان سوز
 مشام روح بوی شوش معطر شد بسبب اینکه در بنجا حاضر نبودم در ارسال جواب نیازت سبب قوت
 بمعرض وقوع رسید و بجز می و اوارنده تقاضا گردید همین که وار و کول شدم بعرض نیاز پر ختم و جوا
 مرسل ساختم معاف باید فرمود و محاتبه بناید و نشب روز بدرگاه جمیع عورات است و عیال را از
 گو شمر آواز که گلبانگ نوید سر رسید حصول تنخواه سابقه وصول بعد از فائقه جان زنی در عقد
 انتظار که از دیر باز برشته نگاه افتاده بناخن مشککها کشاید بشنوده و سجا و اعیان مشکور کننده سعی
 ساعیان و داز و در پیش قبول رسانند و بمقاصد صویر و مطالب معجزه بموصول گرداند و از هر
 منت

کارهای کم
بیشتر از
حکمت ۱۲

حقیقت بر طرفی عارضی مشفق علیه السلام برادر زاده آن سلامه و زمان سیادت و تاریخ
شرافت از عهد و منصبه که بقتضا فعل الحکیم لایمخو عن الحکمه خالی از حکمت و مصلحت نخواهد بود
برخیکه در هنگام حال شد سیافش از خطبه تحریر میروست و از حوزه تقریر فزون خالق انقلاب ایام
برنج را بر حجت مبدل گرداند و تو او افزوده کامیابی و کجا بسبع آرزو مندان نظر رساند رجاء استند
نعمت ملاقات که زنده مارتبی و قدوه مطالب قلبی هست بهمین آئین بهین ایصال خیریت
محبت آیات منشرح احوال فارغ البالی میفرموده با و ممنون منت یاد آور بسیار و مرمون عنایت
که گم تر میا بیندوه پسند زیاده شو قسمت وین محبت کیش صداقت آوس و فط
نظام الدین جوش نامه نامی ممنون عنایت کرده بود هر چند که هر سخن از آن متصفا آن میبود
که تصیفش دفتر با رنگاروم و مضامینی که دست طبع بد من آنها رسد بقلم در آرم لیکن رنگی فرصت
که چیزی از اوقات درین شکل صرف شود و جواب صحیفه شریفه نهجیکه شایان باشد مرقوم گردد و نیز امر
جواب طلب و در خبر اینکه کیفیت رسید و وصول آن تسکین بخش خاطر طول بجزه نگارش در آن نمی دیگر
رونی نمود و لهذا صوت اقبال بوقوع رسید و کابلی دستگیر گردید و اینکه با وجود مطالعه این فقره که جواب
عنایت فرمایند ارتکاب اقبال از من سرود عذر ما میخواهم امیدوار عنوجرم آه آن محبت پناهم
شکلی نیست که سینه بیکینه حافظان قرآن حمید بنور کلام الهی روشن و نورانی باشد و این صبر
هر نظیر شان رنگ آلوده که در قرنی نیکرد و اما تدبیر خاطر فیر و نفعال مبادرت تقصیر عثمان خامند
نیزه نماند که یکدرام و آماده تحریری آیا پنداشتی که فی تقصیری اگر در باب عدت و شرم تقصیر
کتابی به بیاض که هر مهر نیست و دفتر می که پرم بجاست لیکن لطف بهانه طلب احرفی بسند طول
کلام پسند امر و خبر فرحت در بر رسیدن صد جلد سر آرا رسول که مصلی الله علیه و آله و سلم
بخدمت محسن خیر اندیشان محمد محسن ناصر صد الصدور رسیدیم دیدیم که آثار فسیا طراز
چهره نمایانست و خرم خندان نشستند بجز و نگاه برویم گفتند بیایند بیایند که حافظ نظام
جوش بقتضا جوش محبت صد جلد سر ایابی مطلوبه و دیگر جلد های کتب لغاتها نزد

فرستادند و بجلدی تمام آن گلهای گلزار مین برکت را بنظر تم آوردند و زبان شتاب کشیدند
 و داد مدح خوبی طبع در دادند و حسب قام محبت انضمام آن خلاصه شفقینان مسلمانان
 جلدی مین عنایت فرمودند و جلدی ای حافظ اشرف علی هم مین سپیدند حاصل این معتبر
 اینکه شکر عنایت فرمایند که آن سراپا لطف که هم از بانی نیست که او نامید و سینه زده منطق
 در او اول بنظر اینکه خدمت ناظر صاحب طبع عیال آن مهربان سرخرو شدیم و گویا اینکه جلدی
 مین لطف فرمودند اگر بجلد و عطا جلد سراپا از هر کس جلد بدن بانی برکتیم و جز اگر آمد خیر
 و در نمایم شایده و سراپا شکر شوم می باید ع ای قوت تو خوش که وقت ما خوش کردی
 بتقریبی ری براه موکو امجد علی و کیل سرکار طرف تهرارفته بودم بلنده کتب سلمه بسکرم سینه زده
 شده خدمت ناظر صاحب سید و پیش آن که من جو بنوم با را محمد الله که تلف نگردد زوی کرد
 که نسبت نیکواری پیش کردیم که فواید دین هم فواید دنیا حاصل باید و خبی نیکبختی که بودیم حسن تجارت
 اختیار کند که هم منفعت اولی و هم منفعت اخری بدست آرد و از آنجا است گفته اند سچ شوره
 بود که بر ایوبیک که شمه و کار اگر درین خرد و سنا نیست در سنا خود که باید دیدا حق جنت بر
 همچنین نیکو کار نیست و سچ پزیرگان عالم ما شما خوش است می خواهم که سیل رسال حکایتی با نظرین
 جاری باشد انشاء الله تعالی بعد ازین ارسال اجوبه اسلاط عنایت سمات قصور سنا خواهم کرد
 عذری پیش نخواهم آورد این با چنین اتفاق افتاد که ویرشد شعر بی القاب بهم لفظ مناسب است
 ورنه بلاغ خطم خود شوار نبود + ایام حکام باد بالنون الصادق حبه سیر با بولطینی و
 مخلص اگر چنانک تظلم فراموشی برداشتن و در فعل بروی مخلص علی فرصت کشادن پراه
 بی انصاف کرد نیست لیکن هیچ سبازد که بیا ضبط ندارد و شوشن دل غنان اختیار از قبضه اقتدار
 بر او خداتوجهی اگر گزشت امور جلتی نگذاشت سچا خطره قعه و اگر اینهم با رست فقره و اگر اینهم
 دشوار سچ و اگر اینهم ناگوار اسلا و اگر اینهم آزار در گزشتم ازین همه باینده رصنایم در باید و فراسو
 یکسان بایند سلسله تسلیم در همه حال خرم خندان قطع با و زبان خاد عجز علامه اگر حرف خلاف
 ع

۵۳

تا زک برنگار و سیاه باد روی نامه نیاز ختامه اگر لفظ ناگوار خاطر سایون بر و کار اردو مشفق
 محمد علیخان کاپر داریات حسین علیخان ساله دار که موضعی در آن گفته میدارند بیشتر در کجری بل
 برای همه اوقات متعلقه مواضع مفوضه خود حاضر میباشند هر چند که حلاق شامل اطاف عام
 حاجت سفارشین سهام نذار و حاجتمندان بهم ملی تحریک یا حد محرم نمیکند از لیکن کثرت محبت
 خان ضو بر نیم آرد که تحصیل جاهل کوششیه صرف شود و حسین قلم سجده نیز نیاز آید نظر لطیفه
 مطیع آن خان مهربان آید بود با بر سنت برگردم خواهد نهاد و بیغائله رتبهی شایسته شکی نظر
 اتحاد بلا وساطت غیر می بر حال سخن بد افتاد قطعه جو کار تو از حق برادر چنان کن که بیار
 نیز کارگر بدید نظر در ادوات یاران همان بید که فی رحمت انتظا که بر آید + خود مطلق آن
 مرجع ارباب حاجت را که مرد و اخلاق دارد و از زمره مقبلان گروه خاصان شد و اسلام
 بفرخنده خصمان با بگوشنگا و یال خلاص خط مسرت نظر رسید حالش عالی ضمیر
 اعتراضیک بر عادت معنوه ام کرده اند سه لغو و بوج مست و هم عادت آن عزیز روان میکنند براه
 انصاف قدم گذاشته بیک بنگرند که در پیش تددید که در گره اتفاق بود و باش افتاده چند
 مرسلات بنام نوشته اند اول خطوط مرله خود را بر ما بهما گذشته منقسم نمایند که بعد چند چند ماه
 اتفاق فرستادن خط افتاده بعد با ما بر اه کالمه و مجا و نه ایند اگر همین حساب که این خط شکست
 بعد دو سه و بصیغه ایصال در خطوط دیگر فرستاده اند شمار باید شد و اگر بزود تر بر یابی
 فرستادن ثابت کرده دعوی بنیاد را سلم محقق میکنند آن امر خرسست خاموشم با ماند اینک اگر شکست
 در عادت معنوه ام میدارند و ما را لغو گو فرارید مندرج همین میدارن همین چوگان همین می + اتحان
 عادت تم باید که خطی نیامده است که خط زفته است و حال حال استفسر اینکه یک جلد ما من مطیع
 اگر بزی منطیع گردیده است و جلد دیگر در معرض طبع است و قوانین مشنوه بالکل از آنها بوده اند
 و قوانین دیگر که تاخ قوانین مرقوم جلد با سابقه اند در جلد با جدید مندرج خواهند شد و قوانین
 جاریه تا سنه کنیز رو شتصد و پنجاه و پنج عیسو خواهند نوشت قیمت یک جلد شانزده رو پی

مقرر گردیده و علقه اول و ثانی هر دو دارم بلکه امید علقه ثالث نیز هست بجز آنکه علی بیگ
 عاقل باید گفت که شمارا چه شده که عادت قدیم خود را ترک کرده ویدر بار قلم پاسبان خاطر منتظر
 خواهی بود بر سر نامل محبت شامل نمی نهند شاید که مشابعت عاقل با عاقل موثر گردیده باشد
 یک نقطه قاف بر عین جمله رسیده ایام بگام باد سپند پیره فعال بجز بکار لال
 مسکات مسرت آیات مره بعد آخری در اینهاج بر رویم کشاوند و از خلوص ارادت آن سرت
 سعادت مندان حخته خصال خبر دادند و زمانه آخرین فقره گری چند متضمن شکایت عدم اختیار مرسوم
 که بغلیان محبت از حد خوش طبعی لطافت با ناز که گستاخی و جسارت رسانیده بودند اینها بسینه
 دل اعتماد و پویشناسی پیدا کرد و در دوازده خان تصور خرد مندی حفظ مراتب گاهی بر آورد
 مسکات بمثل نگذشت که جواب بجمالت مرسل شود و تکلیف انتظار دفع کرد و شکوه فراموشی قصد
 بر نم داشت که ورود شکایت نامه هم فراموش گردانیدم و عذر انور ابر سر حد تغافل رسانیدم
 عبارتم قضا و وضع تحریر کسی است بصد کوه مانا و مشابعت اینه مصفا و در اصل نیست
 بیست نیم یک لحظه از یاد تو خاموش و فراموشی شده از دل فراموشی و تنگی میدان فرصت با
 لنگی تو سخته بود و کثرت اشغال مر جوبه موجب قلت نوشتن نامه گراف خراج بود و اک جاری
 طاقی از طاقتها ایوان آن سعادت نشان عالی نگذاشتمی و محل سخاوت باقی ندرستی معذورم بدو
 ولی بلا حظه اطراف و جوانب سخن مر جوبه بن زبان قلم آید نباید نگذاشت منشیان کامل هستند
 عاقل بر آکتوب الیه مراتب سکه گانه که اعلی و اوسط و اعلی باشد مقرر نموده اند پس کتاب اباید که
 رعایت مراتب مذکوره وقت تحریر خطوط ملحوظ دارد و الفلاخیم مناسب مرتبه مکتوب الیه برگز
 بگوک قلم نیار و پس سگیم آزرده نشوند و این کلمه خید را دستور العمل بیدار ندر رساله مفید نسبتی است
 اموجان بطبع استم و واقع و دیالی طبع شده هفصد هجدهم اند و شش صد جلد در خانانده
 نشوئران ارسال میدارم رسیدش برنگارند و توقف و اندازند خرمی سی لوسیم مطالعین غزل
 فصل گل میوه بیاساتی و بیاساتی کن کار باساتی و سهر خط و دردی و سهر اولی و سهر ای بیاساتی

هست در شان میکشان بجز آن آیت رحمت خدا ساقی + جام عمرم چگونه پر نشود + آه خالی
 جام تا ساقی چشم بسته فتاده نم بخورد + دستم از چشمم و ساقی + تو بدار تو بزم میکنم اینک +
 شود در شلوغ دل با ساقی + جلوه می بشیند بلور + خیره کرد دست چشمم با ساقی + کار باز
 تو آب میدارد + ابرویت دهد خدا ساقی + غیر امید می گلگون + خون نگریم بگو چرا
 ساقی + در بلورین ایغ جلوه می + میکند سرخ چشم را ساقی + براد ای تو فاشتر میخورد میکند
 جان دل فدا ساقی + از دوستی بدوستی تخریر یافت مهربان دوستان سگ شتر شتر
 مر هست بدیدار شریف + خانه طاعت آن نیست که تحریر کند + بنا علیه از آن اهل کرده چند
 نضاح سمات بقتضای دستور که فقیه محبت باطنی و دلیل کامل دوستی معنوی هست بگوش ملازمان
 عالی منزلت سیرانم می یابند و شطری از مو عطر دوستانه بوجوب خیر خواهی حواله قلم نضاح قلم
 میکنم باید دید و ما علینا الا البلاغ المبین را با سع عیبت بزرگتر کشیدن خود را + در جمله خلق
 برگزیدن خود را + از هر دم دیده بیاید آموخت + دیدن بهر کس + و ندیدن خود را + نامه عقلی
 وصول نمود دوستان صاف دل + بخت باطنی آن دست ملول خفجه مباد که علم بر زیر کردن
 نفس لاره + در مضیبات الهی کوشیدن + همذب الا خلاق بودنت نه بر استحصالی سون دنیا
 و بقتضای نفسانیت کلمه گو یان با باری و لائل باطله نسبت اسحا و نمودن پس بر علت غائی علم
 نظیرند ختن و علم جهالت بیدان خلاف آن بر افراختن علم را جمل و جمل + علم پنداشتن
 و از شامه اعظم و اوست گذشتن و با بگو چه سفا هست و ضلالت گذشتن معنوی علم که اعمال
 نشانیش نیست + کالبدی باشد و جایش نیست + علم درخت عمل او را + خاص زهر بر اند شتر
 شلخ که می میوه بود ناخوش است + مطبخیان اهد و آتش است + عارفان سهرار الهی و واقفان
 حقائق کمای در باب تخمین عالمان فیصل العقل انصاف دشمن و کور سوادان تهمت فن العلم حجاب
 فرموده اند و حتی این بیوه گان نترشید و نترشیدگان نارسید مصداق اولنگ کالاف نام بل
 به فضل بوده چند آنکه در علم و فضل می افزایند خست جلی ایشان افزونی میکنند و غیر علم ایشان

له و غیرت
 بولگه سرین
 غام ۱۳

۵۶

مع علم
 گریست

از جاده راستی بر میگردد و مدعی جل شانده در علم خاصیتها مبنایه است و تاثیر با اوده است
علم گر بردل نمی یاری بود و علم گر برین فی باری بود و تقصیر شمسیت معذوزید و اذیع خود
مجبور بیت نیش عقربت از پی گین است و مقتضای طبیعتش نیست + آنانکه مروز اول از
سعادت بهره وانی برداشته اند بصول علم و عقل از اخلاق حمیده و اوصاف گزیده منت
می بردارند نه بتاسید سخن به پیوه که اصلا اصلی ندارد از کجی طبیعت خود و آیات احادیث قابل
و توجیه بکار برده معنی حسب خود برارند و اسفل السافلین با و می شو کنند و کبیر را کاهینم
باشند از آیه کریمه و اما نبعثه ربک کجا اینم می مستفاد میشود که ارسال اسل و رسالت
بر سلسل نان فرض است و کدام از مفسرین کلام حمید تفسیر این آیه با بیطور کرده از اختراع سخن نو
بر خود می بالید و از انجام این امر ناشایسته نمی ترسید مگر که محبت دل با شما بر لقلقه زبان
و ططراق لثرتانی شما که سلسله بیجا و موجب اخذه عجب است دل میسوزد بر خود ظلم کنید و از
خود فروشی و خود بینی تائب شده دم ناظمان برینید واحد قهار و ایزد جبار از افتادگی
و نکسار خرسند است و از کبر و نخوت نارضا مند هر که تواضع و فروتنی اختیار کرد در شبهه و جنبه
گردید و آنکه بلند می جست و خود را دیدند ضعیض پستی رسید حضرت آدم علیه السلام از عجز و نیاز
قبول و رحمت یافت و شیطان علیه اللعن کبر و غرور طوق لعنت زحمت ع میراث پذیر خوا
علم پدرا آموزه انسان ضعیف البنیان که شرف المملوقات آفریده اند و شرف تقدیر گشتن
بنی آدم بخشیده اند در وجودش هم صلاحیت اختیار و صاف حمیده نبوده اند و هم لیاقت
قبول الطوارنا پسندیده ابیات امی لعل درون توده خاک + هم بر خود و هم تو تر با گ
خود در هزن غول راه دینی به شیطان خدی چونیک بینی + خود تیر خدی گشتان به شیطان خرمی
درین مانده ان الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون نیک باید اندیشید
و خوف خدا باید و ورزید ابیات علم چند آنکه بیشتر خوانی و چون عمل در تو نیست ناوانی
نه محقق بودند دانستند + چارچاپ بر و کتابی چند + در خانه خط که مر می مانند نداشتن حرات و

۵۷

سلسله پیشک
الله علم میکند
بر آن ان بیچاره
و لیکن انسان
بهر جاهانی می
ظلم میکند
۱۳

این است که زند و گریستن بند و بدان می مانند این حال که کسی اگر در دم گزیده بگوید که منال استغفر الله
 مرا کافر و طمخ خواندهاید و بی محابا ملعون مرتد گفته چگونگی بر سر حرف دن نیایم جواب این ابیات چون
 بقلیم نیایم نه خود با بدت منبها و قول شماست که از زمانه متبرکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 تا ایندم احدی مانع ارسال اسل و رسال نگزیده و مر اسلت از سر نظام سخی انگاشته معلوم میشود که چیزی
 از مذاق فارسی خبر ندراید و در قدر و علم و فضل و دیگر انگاشته فاسد سید از تصنیفات مشیانی است نژاد
 و ذی استعدادان محبت نهاد خواندهاید و در نه این حویلی دلیل نههار زبان نمی آوردید هرگز که
 نازند و بدانند که بدانند در جهل مرکب ابد الهم رسانند و آنگاه مرا پیشکش نا آشنا یا ننگات دانش و خبر
 طغیب کردهاید و دل غضب منزل مضمخ خواهد بود که این گرفتاریچه بلا فراق بجز شتابد بگیری است
 ندارد و دم و دسته بدگیری نمی نذرند و محامل غوطه باید زد که قول شما بجا رسید و انجام کلام بجا
 کشید اینجا مضمون حدیث شریف من سکت سلم و من سلم نجی چه موافق افتاده و بر سر خود اسندگان
 نجات و سلامت و در سرگاری کشاده سمیت آنگاه کج عافیت شستند و در دنان سنگ و دیان
 مردم بستند بعد از این کج عافیت نشینم و حسب التقریر خاموشی از جواب بگیرم خدا تعالی علم با
 عطا فرماید و از کجا بد نفس ملعون مانی بخشد زیاده طوالت موجب ملالت ایضا سر آمد از زبان
 انشا شعار و در دفتر پیر کاران و روح کردار استکلا شرح نسخه شتیاق را عمر با باید و دفترها شاید
 بسیت چون نویسم شتیاق این دل مجروح را و از کجا آرم جیات خضر و عمر فوح را اگر شمه
 از آن در خیر تحریر آرم از زهر خشک آن نا آشنا می آنتب محبت سختی ترسم که جواب این حرف پیشان
 محبت نشان اینچنین قلمی مابیند که الله الله بکنید و عمر خود را در تحصیل علوم غیبیه صرف نماید الفت
 نهاد و آن ندو مشرب ساخت مشکل بر سر خواهد آمد و در دنان عشق با نرسب اگر قوی در رشته امل خواهد
 افتاد و لهذا از آن اعراض کرده بر سر مطلبی آمیم که از مطا و فحوی نوگزیند کلاک گوهر سلک مناس
 تراوشن ننماید که طالب علمی کار میفرماید و بطریق منظره و سکو باطل باید لایل اللایل ثابت و
 متحقق میکنند و آیات احادیث بتابید سخن پیوده می آید و تخم صدق در مزج کذب کالی نژاد

نه
 بنامه منکر
 خدا را این
 ۱۳

نه
 عاقلش نژاد
 سلامت نام
 در کمال
 مازنیات با
 ۱۴

۵۸

فقط یک شعر شاعر کابلی حضرت میرزا عبد القادر سیدل علیه الرحمه با سخن فیه کافیه است
 و دلیلش فی شعر آنکس کج دل و دیده اقامت کده اوست + نامش بهر ضرورت
 بهر غامه نویسیم + اگر مرضی صاحب همین است کار بنده رضا و تسلیم خلاف حکم گناه عظیم
 ع بنده افغان نباشد هر چه فرامی بر آنم + بعد ازین ارسال نیاز حاجت تامل نخواهد رفت و گاهی
 تغافل خواهد نمودت مجالین ذره مثال بنوده اسپ سرکش قلم البیدان تحریر مطلق العنان
 نماید و هر چه خواهد بنویسد لیکن چاره چیست که جواب کی به ترکی باید و صاحب پور اشتیاق
 شاید ترصد که زمین باوه گوئی و هر زره درائی ریخته نشوند و از گوشه خاطر دور میندازند
 بجز و ملاحظه نیاز نامه انکس رختنامه نامه شفاق شامه شتمبر عفو تقصیر صادر شود که دل نیاز منزل
 و خاطر مضحک تلی گردد و تردد و پریشانی رفع شود ع دانه اشکیم مارا اگر در مش چشم
 اسپاست + بهان الطاف قدیمه مرعی دارند و مخلص بیار اتابع فرمان پذیرند و السلام
 علیکم و قلبی لدیکم بهر پندیده آفاق محمد اسحاق فص خاتم محبت نصصحت
 مودت مرکز دایره خرد مندی محور فلک سخت بلندی لعل بدخشان مروت با قوت
 کان قنوت شمع افزو رشتان عدیم المثالی نکته آموز و سبتان نازک خیالی شخص علیا
 محبم الطاف خورشید برج نیکبختی و بلند اختر می در درج والائی و برتری قره دیده و
 شوکت غره ناصیه جرات و صلوات عزیز مصر فرزادگی یوسف کنعان یگانگی سرمه دیده
 دیده وری مردک چشم هنر پرور جوهر شمشیر کبیاست گوهر درایمی فرست حقیقت شناس
 کارخانه ایجاد و تکوین موزا گاه حرکت و سکون آسمان زمین پاکدامن از الواش نفسانی
 شناسا و بر جارا و صاف انسانی آب گوهر دوستی و اتحاد تا با آفتاب صلاح و سداد
 صدر ارامی ایوان صدق و صفا و ساده پیرای دیوان مهر و وفا کاشف استار سینه
 و سنجاق واقف اسرار او امر و نواهی سرفراز متورعان پر بهر کار سر حلقه متقیان درج کرد
 زبده الاصفیا قدوة الاتقیاسر بالطف و کریم ستوده چشم برگزیده بارگاه قادر علی الامتیاق

له سلام
 دل من
 شمس

محمد سحافی عمرت درازناب و هم آغوشی عروس مطلوب جیب اشراخ و مسرت شود
 از نشا پراه عوام کالافام عنان شبدیز خامه محطوف ساخته و ساحت نامه از خار و
 رسم عرفیه پرواخته کلمه چند بغایت سودمند بسوزی خیر خواهی بگوش پند پوش
 پوش میرسانم گوش کردنی است و عروس عار ایشا ملکی تجرید آگاسته بجه بیان جلوه
 میگردد از حسن جمالش بنظر چشم بصیرت آوردنی سمیث پوش حشمی زوضع جهان عبرت
 به بند در بریح کائنات و وحدت کن + الامان الامان الحذر الحذر ابلهان تا تجربه کار و احتیاط
 دنیا دار کار آسان آنچه قدر ز خود دشوار میگردد و بتاثر صحبت شیاطین الانس و
 سفیهان انسانی جنس امری که در نفس الامر موجب کلت و بد انجامی است چگونه باعث شکر
 و نیکوکاری میداند بجهت اولاد چه خار خاریج و ملال که بدل شان غلش نمی نماید چه کار و
 کلفت و کلال که سینه ان نمی زداید سرمایه عمر گرامی را در سر اولاد تلف می زند و تقدیر
 و دل بقدر محبت بیک آدمی بازند شب سوز در وادی تردد و تفکر سرگردان و صبح شام
 در تیره تالم و تخم ریثان خرمین جمعیت شادمانه برق تفرقه و پریشانی می شوند و حاصل
 اکتش حیات از دست داده سرمایه نکبت و بدبختی می اندوزند اکنون تفصیل بعضی از مضایب
 که برین خار جان آیره عقل نازل میگردد مرقوم صفحه بیان میکنم و شما را بتبلی ایشان تقریر
 می نمایم که بعد از فراغ رسم مناسحت که محض بر حصول لذات جسمانی با مقتضای شتعالک است
 نفسیه مباشرت آن می شوند نه بموجب اتباع شریعت نبوی و احکام ربانی هر گاه که زن شو
 با همه گراغوش اشتیاق میکشایند و بگشش موصلت قصد گلچینی می نمایند خار آرزو
 شگفتگی غنچه بجهت جماعت دامن خاطر میگردد و شمع آزادی و خرمی البصر صرتمنا می میرد
 وقت بجناب باری بجز دعای عطا فرزند بر لب نشد و از نماز و روزه و و روزه و وظیفه که بعد
 دل بجا آرنده غیر حصول همین مدعا مطلب از جمله کلام الهی فقط زین لایق فرود آوند
 خیر الوارثین بر زبان و سیپاره دل از سوره اخلاص بی نشان و چون نطفه قرار یافت

کلامی در بیان
 کلامی در بیان
 کلامی در بیان
 کلامی در بیان

صبر و قرارشان بعدم شناخت گویا بنیاد تعلق و تشویش قایم گشت و موج آب
 ترد و از سرگذشت دیگر بای گوناگون و خیالات بوقلمون افتادند و چنن خیال
 پلا و آغاز نهادند بامید حلال سرخزوی و نیکنامی دنیای فانی که در حقیقت بی پایه
 و بدنامی است به تدبیر انعقاد مجالس جشن میلاد و شش و پنج روز ششم سرشته
 امانت و دیانت از دست داده و پای دعا و فعل کشاده بصد جسد و کوشش
 و هزار وادوش ز حطیر فرسود آورند و روز و شب مثل گاو و عصاره گاو که در دهن گاو
 مدت معبوره وضع حمل بسر آند و فرزند می متولد شد تهدید قرانی و وعید قرانی فراموش
 کرده بشوره مغویان ناصح نمودن و دشمنان و سنت سیما دست اسراف کشودند و سر دوزخ
 از حد اعتدال در گذشته آنچه از مکر و فریب و عمل حرام یا بطور فرض و امانند و قصد
 بمقتضا این مصرع ع بال حرام بود بجای حرام رفت به بیدریغ تلف نمودند چون
 ازین فکر فارغ شدند فکر پرورش او دامنگیر گردید پدر و مادر دل در دزد بستند و بخت
 رشته الفت و محبت دیگران در گسستند در گلوئی و طوق منّت آویزان کرده و
 بگردن خود انداختند و نور چشم و راحت جان نام نهاده دیده دل را از نور ایمان محروم
 ساختند اکنون فرزند عزیز گانه زینت بر دوش مادر است و گانه بی بی گفته اغوش
 پدر اگر چه او بیچ نمی فهمد این مشتق بوالفضول نامستول زبان خود را از بزره در آنگ
 بازی می دارند و مانند دیوانگان از بهیوه سرگشته دقیقه فرو نمی گذارند ع کس بشود
 یا نشود من گفتگوی میکنم در شان شان صادق می یابد و نسبت خشک مغزی پریشان
 بوجه حسن لایق نمی آید و اگر قصار از فرزند و بلند اندکی بلجوق علی مضمحل شود عرصه حیات
 برایش تنگ میگردد و هجوم برنج و اندوه بساط نشاط می نورد و جبل المتین مصابرت را
 ترک همگویند و بهادیه ضلالت و گمراهی چهارگسته می یابند با خوا می شیطان و غلامان
 زنان از سر اسلام برخاسته اساس کای ایمان ازین میکنند و آن الشکر کظم عظیم

۶۳

لعل پیشک
 ترک نظم
 عظیم است
 ۱۴

فراموش نموده قصد پرستیدن سبتلا و بهوانی و دویی و مسانی میکنند گاهی سنگ سیاه
 ضیافت کرده وی خود را سیاه نمایند و زمان طبع برج و شکر در چهار راه پاره او شفا
 می یابند عشا از شیخ سید و در میران ند و جو بیان اند و وقتی یا کمال خان یا زین خان
 گویان چون از فضل شفا مطلق شفا یافت و عارضه لاحقه روز و بر شفا ازین سو خاطر
 کرده خطبی دیگر پیش میگرفتند و بجا و کا و فکر یابی و در درازی میرند خود گرسنه برهنه مانند
 لیکن سانی و بطوریکه باشد انواع انواع مطعومات و قسام قسام طبوسات همیادار
 و تا مدتی دست تقدی جو کشا در دل را رخصت تیر حلت حرمت نداده بر بار و رشوت
 در دو حیانت مال فراوان گرد آرند و بتقریبی وی غننه که از روی تعلید آماده آن شوند بر
 بدعات و ایهیات پروازند و بگی رسوم اهل کفر و ضلالت خود سازند آنچه فرام کرده باشند
 باز از کف و بند و بار مفلسی تهیدستی بر دوش جان خود نهند و چون این حله هم طی شد دیگر
 که محبت بر میان جان چسرت بسته در کین صید مطلب بینند و تا بحد بلوغ رسیدنش بطور
 دیگر خدایت سالوس کن روزه عرق از پیشانی جسد و جهد بختند و سینه کانی و سامان فی جمع
 و عقد نکاح حسن امدت آرزو خود پندارند و امری از امور اتمام فرو نگذاشته باز آتش بیگانه
 رقص سرد و مجلس جنگ رود پاییه اسراف ابدال سازند و ارتکاب جنگی منهیات با عیش
 کوفروانند خانه پسر آباد کرده خانه عاقبت خود خراب سازند و مفلس و تلاش شده مشعبه
 صفت کبیده باخی و از از لغو و اندوخته پروازند و اگر بالفرض چیزی بماند مالک مختار شش
 دست نگرا و شوند و جامی مکان اثاث البیت آنچه دارند بملی با و سپه از دایره الهی عیش
 بیرون نروند و چون ازین بهم بهم فرغت حاصل شد تا هم سلسله آرزو منقطع نگردد و بجمعی
 بصحلول نه انجا بید اکنون مدعی دلی نیست که بدیدار فرزند زاده دیده بی نور منور گردد
 و از بوی گل وجودش شام جان معطر الغرض تا هم عمر درین بلا مبتلا بوده دمی نیاسانند
 دیده و دهنسته و امین دل ابا و شام آلود گیاهی نه گونہ بیالیند آخر کار چون جام عمر لیز گردد

۴۳

کله باقی
 در دست
 کله باقی

ویک اجل در رسد و این مفارقت آن عزیز تر از جان و ایمان بر جگر و دل نهادن
 شکستگاری از دست داده ازین جهان فانی بکمال حسرت و پشیمانی راهی از البوار شوند و
 دم آخر بجای نام خدا نام سپهر بر زبان کوس حلت زده بدو رخ روند بیست اهل دنیا
 چه کپس چه مبین + لعنت الله علیهم جمعین + وای صد و یک انجام کار دنیا داران آن افراتو
 و تبه کاران تغافل کوش نیست که مال و جان دین ایمان قربان و لاد ساخته باو این
 حسرت میرند و مدت العمر زرو مال جمع کرده هیچ تو شمه آخرت با خود نگیرند ای عزیزان
 مصایبیکه بر سرشان آید مانند آرزوهای ایشان در از دست و باطو ما خوشه شمای طویل
 همراز شمره بود که بقلم آمد و اندکی بود که بجز رسید یا حاصلش این نیست که کسی نخواستند
 و فرزند آسیر و بلکه آنچه در باب تربیت و لاد و ادای حقوق آنها از حضرت احدیت و جناب
 رسالت تعلیم شده نصب العین دار و عاقل را باید که طریقه کار بدین اختیار نماید و بسا بگذرد
 اهل دنیا در بدبختی بر سر خود نکشاید شما که فصد ناهل دارید نظر ناهل برین چند حرف هم
 بر کار بدار اموال و اولاد که تبند عطا شود سپندار و که بموجب انما اموالکم و اولادکم فتنه از آفتاب
 ارض و گمان برده که امتحان نیست از قادر مطلق پس هوش باید داشت که مال و منال موجب
 وبال و نکال نگردد و اولاد با عفا و باعث فراموشی یاد رن و احوال نشود و کسیکه مال و عیال
 بسیار دارد و از یاد او خود را غافل نگذارد هرگز در حساب دنیا داران محسوب و زینهار بان کرده
 شقاوت نپزود و منوش بیست حصیت دنیا از خدا غافل بدن + فی قاش و نقره و فرزند
 وزن + بلکه آنچه صاحب تعلق از مردان میدان تجرد و پیش قدمان معرکه تفریز در حق تکلیف
 رتبه برتر دارد چه با وجود پابندی علق و دوستگی عواقق بر او غافل با میگذارد و این دو
 و بخت جز بتائید آسمانی و توفیق ربانی میسر نیگردد و این سعادت بی عیب غیر از بدو غیب
 نمی شود بیست بخت دولت بکار دانی نیست + جز بتائید آسمانی نیست + مختص حتمین
 والله ذو الفضل العظیم الله تعالی توفیق رفیق گرداند و مقصود رساند و السلام به معدن جواهر

۶۵

این غافل
 میکند برای
 رحمت خود
 اگر کسی بخواند
 صاحب غافل
 غافل

محبت اهل کمال لاله پیر الال ای لاله پیر الال جو بہری چند از کان ہدایت نشاء
 فرق کرامی شامیکم ہر یکا ویزہ کوشن سعادت سست و درۃ التاج ارادت بدل
 و جان متوجہ باید شد و گوش عنبت ارادت برنہم باید داشت قطعہ فہم سخن تا نکتہ مستح
 قوت طبع از شکم جموی ہسخت میدان ارادت بیارہ تا بر نہم در سخن گوی گوی دین
 ایام غفلت التیام کہ از آتش اندوہ نایابی رفیق شفیق دلم کبابست خوشترین اشتغال صحبت
 با کتابت اتفاق دیدن صد ہا کتب فاد از مطالعہ کتابی گاہی تغیری لم را روند و لیکن
 از روزیکہ ترجمہ چہار بید دیدہ ام دلم مثل بید لرزان سست محکم سخت حیران کہ این چہ لوجبی
 در بید چہ نوشتہ شدہ است و مردمان چہ میکنند و چہ بخش از تہذیبی عملی ازین میکنند صاحبان
 ہند و ہرم با وجودیکہ مقرر و معترف اند کہ کتابین ہندوان بیدست و بر بید ایمان و اعتقاد
 کلی دارند یکی ہم پابند کما مشن نظر نمی آید و احد موافق آن عمل نمی نماید سلسلہ بر خلاف بید کہ
 بستہ اند و رشتہ عبادت و پیشکش پریشیریب بر ہم از ہم گسستہ کا شکی ترجمہ چہار بید
 مذید می بانی پر معاسا ہر دس اقوال رگہ پیشران نشیندی از غایت اندوہ دلم خوشست
 و از وادید اسحال مردمان حیرتم از حد فزون شعر سپہ ہفتہ رخ و دیو در کشمہ نماز بسوخت
 دیدہ ز حیرت کہ این چہ لوجبی سست باز میگویم کہ من قاضی شہر ہستم کہ از اندیشہ لاغوشوم را
 کہ آفس قلبی و محبت دلی باشما سست با دیگران چہ کار و از غیار چہ شمار از تحقیقات معلوم است
 خود کہ مفید کار شناست می گارم با دیگران سرو کار نیدارم اول چند سہر تہا از کہ بید کو
 آپ نگہد نقل نامیم بعدہ لبت بیان مطلب یکشایم تا ما اہل خلاف متعصب پندارند خیر خواہ
 خود بشمارند اگر خلاف بید لفظی بر نگارم منتری بید جسم رودست و اگر حرفی منافی قول
 بر ہم شناسان معرفت آئین بزرگان متقدمین بنوک قلم رقم کردان دستم ہی سست سست
 انکہ از قدرت و حکم اوجہی مخلوقات موجودات پیدایش پرورش می باید و بہر شی بعد مرگ
 و فنا بان می آیزد ہمان بر ہم بر حق سست در شناختن آن از دل جان متوجہ بید سست

آنکه خیال دل میان زبان از کنه آن عاجز است هر که سروران برسم دریافت است از بر خو
 و اندیشه این بوده بر مسند آسایش و آرام تکیه میزند سمرتی ذات آن پر ممانا مانند
 ذائقه لذت زبان و باعث تشکین دل عارفانست چنانکه از خوردن چیز خوش ذائقه
 و خوشگوار دل خوش میشود همچنان از یافتن ذائقه معرفت آن رس سروپ پرب برسم
 تفریح حاصل میکنند سمرتی حافظ حقیقه جسم جان بخشنده خوشی و نشاط بگمان همان
 یک بیگوان است اگر آن اند سروپ پر ممانا بودی کدام حفاظت کردی کدام بچست و
 بخشیدی سمرتی هرگاه که عارفان تصور آن موجودی وجود و ظاهر بی ظهور صاحب
 عظیم قایم قیوم پریشتر پرب برسم میکنند از هر خوف اندوه آرد می شوند سمرتی آنکه دل
 و زبان کنه ذات پاکش عاجز اند سروران پرب برسم هر که یافت گاهی از خطر خوف و
 اندیشه میکنند سمرتی آن پریشتر مرجع جمیع جانداران مومل همان اصول بزرگ است
 بادشاهان سردار سرداران اعلی از بر مرتبه و مقام است از مقامات بزرگ همان پندشاه
 ملک جسم جان منتفص فیحیات محل جسم یافته نندگان با آرام و آسایش است بر سمرتی این
 عالم هستی در حجاب نیستی مستور بود مگر نور قدیم آن هستی مطلق پریشتر همین پنج بر سونو
 میداشت همان نور قدیم بقا مطلق و خالق برحق است که خالق کل است و خود از علت
 مخلوقیت مبر از قدرت خود بر یک صفت قایم خوئی گداو میگردد نه جوانی و پیری در کویسه
 هستی او راه می باید سمرتی بیکی اشاره آن هستی مطلق قادر برحق با همه کثرت تمام جهان از حجاب
 نیستی برضه هستی جلوه گر شد سمرتی از حکم آن هستی مطلق و جد لاشریک پریشتر جان
 و دل و آب آتش و باد و خاک عالم خلا پیدا شده است سمرتی از خوف و حکم آن حلیل
 آتش روشنی میدهد از خوف همان آفتاب تابد از خوف همان ابر آبی بارد از خوف همان
 هوای زان متحرک است از خوف همان موت برقت مقرر کار خود میکند و تقدیم و تاخیر عت
 راه نمی باید سمرتی رگ بید حجر بید شام بید اهرین بند سکشا کلب بیا کر نروگت چند

جوش با همه شرف و اعزاز بقابل علم معرفت از علوم سفلی است و گویان معرفت علم علوی
 سمرقی آنکه او را حس نمیتواند دریافت آنکه پارالمی منزل کند او محاسن آنکه دست تا درین
 جانش نمیتواند رسید آنکه از علت وجود عدم برابر رنگ و صوت معاینه بی چشم نشود گوش
 بی یاد هر جا موجودی دست دستگیر محیط کل قدیر مطلق قدیم لازوال مرکز آفرینش بر همه
 عارفان بچشم حقیقت هر طرفه در اجلوه گرمی بیند سمرقی ای گارگی آنکه عارفان پدیدان
 از معرفت خود عبادت او بجای آرند آن بقا مطلق لازوال پیشتر برپا بر همه از قدرت
 ظاهر و پنهان بر یک ستور مانند هست خرد و بزرگی را در بارگاه عظمت او راه نیست آن
 جوهر لطافت کسی ابطال و عرض اشتباه نیست آن نگ سست نه صوت نه بون نه کمیت
 نه کد امی شی رقیق سست نه بنجر صرف یک نور لطافت است احد سست آن نور قدیم سایه
 نه ظلمت است آسمانست نه هوای مرکبست نه مفرد نه گرم سست نه سز نه ذالقه سست خزه نه جسم
 نه گوش نه دل سست زبان و دماغ جسم کسی احسان البتة بی مانند و بی شجده لا شریک سست
 سمرقی ای گارگی از سطوت حکم سابق قدیم و قدیر پیشتر آفتاب ماه کارهای مفوضه خود بجای
 و خدمت لازم می دهند سمرقی ای گارگی از خوف حکم همان پیشتر قدیم قدیر و جهان
 پیدا شد سمرقی ای گارگی هر که بی حصول معرفت آن زوال پیشتر گویند با سال در دنیا
 جگه تنب دیگر اقسام عبادات فضل بجای آرد تا هم ممکن نیست که او یک فایده سردی عبادت
 از نیست او را حاصل گردد سمرقی ای گارگی هر که بی اجتماع سرمای معرفت آن زوال پیشتر
 ازین دنیا سفر میکنند آن کس از تبه سستی و پریشان حالی خود در آن حال تبه می افتد که هر کس
 بر خرابی حاش اقبوس میکند و هر خوش نصیبی که از دولت معرفت آن پیشتر غنی شده
 با جا و جلال ازین جهان خانه سفر میکنند همان کس صاحب کت معرفت بر همه مشهور
 سمرقی ای گارگی آن پیشتر قدیم و قدیر علم و بصیرت بنده همه با سست مگر کسی او را دیدن
 نمیتواند و شنونده هست مگر کسی کلامش نمیتواند شنید و دانسته سست مگر کسی او را بجا

نمیتواند آورد و ای گارگی از قدرت و حکمت و سبحان قدیم و باقی مطلق پرستیده آسمان بلند
 نموند ایست ایست سمرقی از قدرت بهمان پرستیده جان بخش تمام جهان بلیاس خلقت
 آراسته شده بر دستور و قاعده خود و قایم است آن پرستیده در شان جلال صفات قهر منلی
 در مایه خار و برقی شده بایست مگر کس اینکه از طاعت عبادت مد نظر رحم و کرم و دستند آن جز
 در باری ایشان مثل ایست آن نابلش برق مانند گل از سخت هر که اورا شناخت جیات ابد
 حاصل کرد و سمرقی آنکه زبان در کنه معرفت او عاجز و از قدرت او گویا ایست بهان هم بر حق
 تمام اشیا و محدود و حادث و فی بقا اند گاهی بر هم نمیتوانند و نه لایق عبادت سمرقی دعوی
 معرفت بر هم چنانکه حق معرفت باشد دلیل نادانستگی است چنانکه مایست آن ذات نامحدود و
 بی جزو احصر کردن محالست سمرقی آنانکه با وصف ادراک کامل اعتراف دارند بر آن که ما اورا
 نشناختیم چنانکه حق معرفت او باشد بهمان کسان عارف بر حق اند و آنانکه آنچنان یقین دارند که ما بر هم
 کما هو حقه بشناختیم فی الحقیقت از شرف معرفت محرومند عقیده عارفان حق همین است که بر هم
 کما هو حقه شناختن محالست و آنها که از دولت عارفان بهره نمانند البته ادعای معرفت کما هو حقه میکنند
 عقل محدود و با ذات غیر محدود بر هم بطور محاصره علم خود نمی تواند آورد و در حقیقت معترفند
 معنی بودن آن ذات ابدی از بی دانستنست عارفانیکه چشم خود را از نور مشاهده و معرفت عز و جلال
 پرستیده روشن کرده اند نیک میدانند که آن بر هم نامحدود است صفات بی پایانش را فهم انسانی
 بطوری محصور نمیتواند کرد و سمرقی ارشاد بر هم بادیان یعنی خشناسانست که آنکه در وهم گمان
 انسان آید و خیالات لها میدانند بهمان بر هم لایق عبادت است کسانیکه شبای محمد و را بر هم
 تصور میکنند و عبادت آن سجا آرند از حقیقت دور اند زیرا که شبکیا محمد گاهی بر هم نمیتوانند
 احصا شتی نمونه خروار صد با سمرتیا است که از مضامین تو حید ذکر ذات و صفات پاک
 پرستیده را مال است بوی از شرک دوی سجائی یافته نمی شود سوای پر م تا و پر م شیر و پر م
 نام نشان دیگری نسبت کرد کچمه و چمه و سرنگه و باراه و دیگر اوتار بای فرضی عالم کالانعام

کہ از عقل و خرد بہرہ نمیدانند چنانکہ بنظر نمی آید و بہرہ لفظ از ان حماقت پرستش غیر و غریب
 معرفت بر ہم بنمایند و اللہ اعلم این عقاید فاسدہ در دل ایشان از کجا جا گرفتہ است
 و چگونه این خیالات باطلہ بخاطر ایشان صورت بستہ آن ذات پاک اگر از قید جسم معروضی و غیر
 مہرست چہ در خرابی و لوٹ می اندازند و قدوسیت و صمدیت آن نور لطیف را مبدل و متجا
 و کثافت می سازند ای لہ سیر اللال از معاینہ آپ نکند ہا کہ مغر و خلاصہ بیدست صاف ظاہر
 و ہویدست کہ از موجودات و مخلوقات هیچ چیز قابل پرستش نیست لائق عبادت و قابل
 پرستش و سزاوار حمد و ثنا فقط ذات پاک آن یک بر ہم حدہ لشریک است کہ از قید وجود
 و عدم از علت جسم پاک است و فی زمانہ مردمان بسبب علمی و نادانی از بندستیم
 برگردیدہ راہ راست را قطعاً فرو گذارند و مگر پرستش آنچنان بستہ اند کہ از عالم
 علوی یوتابیان و ماہ و آفتاب از عالم سفلی جمادات و نباتات و حیوانات و آتش و آب
 و غیرہ ہر کدام کہ حاجت و رو خود گمان می ندین خوف و خطر عبادت و تشبہای از بندستیم
 از پرستش فرامیدارند از پریم و پریم اما بیگانہ محض شدہ اند و آن ذات پاک را کہ مستحق
 طاعت و لائق عبادت است آنچنان فراموش کردہ کہ ناش ہم بر زبان نبرند از معبود مطلق
 مطلقاً کاری ندارند و از قادر بر حق اصلاً شمار کسے با کرشن را دہا کرشن میگوید و کسے را
 سینا رام میگوید کسے میگوید گنگا تیری دہا را با پ کاٹوی کو آرا کسے میگوید گنگا تیری ہی
 کی سینی کسے میگوید ہیج گون بند ہیج من ام گنگا تیسے لکرام کسے میگوید رام ہیج جا کی سدا
 کرو کلیان ہہ سہٹ سداہ نوندرہ کی سو برد ایک ہنوماں کسے میگوید سیناپت رکھنا تہنہ
 تم لگ سیر دور ہہ جیسے کاک جہاج کو سو جت اور نہ ہور ہہ کسے میگوید سیناپت کی کوٹہر کا
 چندن جڑی کو آرا تالی لاگی پریم کی سو کہو کو کرشن مرارہ ای لہ سیر اللال ہیچین صدا ہا
 و طیفہ ہا از خود ترشیدہ اند و چند ناہمی نان چند ناہمی مردان کہ اکنون از وٹان اینست
 ہم مانند ہست بر عکس سید درشتہ ورد کشیدہ کاری نمیکنند کہ مخصوص بر آن خالق و خراج

و حرفی نیگویند که پسندیده بارگاه معبود مطلق گردد آنچه ریشیان بر سیم شناس و کیشیان
 صداقت اساس قواعد پرستش بر سیم و دهرم و ایمان راه نجات قرار داده اند اگر کسی از راه
 خیرخواهی و نصیحت بگوش او نشان رساند لغو و فضول بنیدارند و ناصح مشفق بر دشمن چنانچه
 بشمارند از دهرم ایمان فقط همین قدر دانند که هر روز ایشان گفتند و در چوکه که از سر گسین جیوانی
 ساخته باشند سر و پا و جسم بر بنده طعام نخواهد تناول فرمایند و از سید و شاستر همین قدر کج
 شناسند که این سکه است و آن نکره ای که پیر الال بر ذات و صفات پر م شریقیان
 و احکام او بدل و جان قبول کردن و محبت و صادق بودن از غیر او بخیر و نلی علاقه گردید
 و عبادت او بصدق و خلوص بجا آوردن و حصول معرفت او جد و جهد نمودن و کاری مخلص
 مرضی او ناکردن هر م سمت پر م تا بر آثار بجز بی نظیر دهرم آراسته و بزور صلاحیت
 لیاقت معرفت خود پیر بسته جاد جسم آدم آده است و آن پاک پروردگار در صند و قوید
 بنی نوع انسان این ولت دهرم و ولایت نهاده هر که امانت بسلامت برد و خیانت
 نکند در پر لوک عت و اعتبار یابد و جاد قرب جوار رحمت پروردگار و هر که در امانت خیانت
 کرده باشد بعذاب عقاب گرفتار گردد و در همه حال فیلی و خوار ای که پیر الال اگر چه بی نام
 لیکن شمارا محققا محبت تعلیم ندیدند و ان میکنم و حق دوستی بجای آرم از ابتدای قشر
 عالم تا ایندم که سنگما بلکه بی انتها بندگان خدا پیدا شده اند و ملتهما و ندهها مترا گشته اند
 در دینی و ندهی شرک گای و انبوه است آنا که مقبول بارگاه احدی ده اند هرگز راه شرک
 ز پیوه اند تا وقتیکه شرک نگذشت کسی منزلی مقصود رسید و تا توحید اختیار نکرد از شجره اعمال
 گل مراد و پیچید شرک است که بشاش دهرم ایمان میکند شرک است که بیخ ثواب عبادت هزار سال
 در لحظه ازین میکند شرک است که عابدان با مرد و دیگر داند شرک است که زایدان ابا و نیم
 میرساند شرک است که همه گنا یا ان معافی شوند و آن معافی نمی شود شرک است که جنش
 است با سفل السافلین پیرو شرک است که گناهی ابرش نیست شرک است که جرم

۱۷

سلسله
 نامشلفظ
 بندهای است
 مصلح بر باد

همسرش نیست دریند نیز مستحق عبادت و سپتتش غیر از ذات پررب برسم پاک پیشتر
 دیگری نیست خست حیرانم که سند غیر پرستے از کجا یافته اند و از چار بید که کتاب دین
 ایشانست بچو خلاف و رزیده اند شاید که سع هرگز از شناخ بید بر نخوری امصتر
 سعه علیه الرحمه بگوش او شان رسیده و مثل لال بوجبر معنی بید بمقدار عقل و خود
 تجویز فرموده اند بید را درختی تصور نموده اند که به بی بری شهرت دارد خداوند جل جلاله
 شخصی کامل مکل را برای تهنید و تادیب نشان برگمارد که خاطر نشان او شان کند که بید
 کتابی است حاوی افعال و اقوال که بیشتر ان برسم شناس منیدشتر ان تجود ساس که جامع
 ان نیت بیانست تا بنیند و بخوانند و از دین قدیم خود محروم ننمانند بت جلیل نوع گرامی
 انسان اعقل و تیر عطا فرموده و شرق فحیم و فوقی عظیم بر جمیع ممکنات و سایر موجودات
 بخشیده تا مخلوقات را بر آسایش حضرت انسان و انسان ابرخی و آفریده پس لازمست
 که تحقیق بر امر عقل و دانش بکار برند و بتر بایست و نابا بایست نظر تا مل برگمارند بناید که
 بی تا مل پیرو علوم الناس نمایند و بتقلید راه و رسم گمرا مان بی عقل در عذاب بدی خود گشتنید
 علتی ای ایجاد عقل باید اندیشید و خود را از دریای تقلید بساحل باید کشید در کار دنیا که
 فانی و نایا بیدارست چه قدر احتیاط و حزم بکار می برند که بوجهی تیزی و خرابی رو ننمایند
 و در کار عقبی که باقی و برقرارست چگونه تساهل و تغافل روا داشته اند که چیزی نخورد
 تا مل نیست ربا عمی ای نکه خور می طلبند از خوان خدا صد حیف که سر کشی ز فرمان خدا
 زین پیش چه بود و چه هستی امروز بر بادیده حقوق احسان خدا قطع ابر و باد و مه
 و خورشید و فلک کارند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بر تو سر گشته
 و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری + بادای شکر و سپاس نعمتهاست
 بیقیاس عبادت و طاعات آن پاک پیشتر که رازق و منعم است بصدق و خلوص و حضور
 دل بجامعی یاد آورد و مثل جانوران و بهایم اوقات عمر عزیز که بدلی نذارد در خوردن و خفتن

و لپه و لعب و هوا و موس ضائع نباید کرد و تیار و روزی چند دست آخر کار باشد او دست
 ما مسافران ملک عدم بقیام چند روزه درین سرای فانی ما موریم چون سیکه اجل در رسد
 و فرمان طلب میاید ناچار رختن قامت بر دار نیم روبرج و آب گرم همین مدت قلیل قیام
 وقت کارست و فوت فرصت نکند ختم خاطر انکار قدر وقت باید شناخت و کار خوب بدست
 شعر قدر وقت از شناسد دل و کار نکند پس خجالت که ازین حاصل وقت بریم هاست
 لاله پیر الال هر دم دوزخی بهاست و جوهر یکتار انگار از دست دادن عقل تجویز نمیکند و نقد
 زندگانی بغفلت ضلالت مفت بر باد کردن پسند نیفر ماید عوام یابی گمان معرفت جوهر
 با راز توحید و حقیقت سر آمد بر هم باد بیان پیشوای موحدان یعنی کبیر که گوهر جانم فدایش باد چه
 شناوری بجز سخن کرد و چه گوهر کان معرفت بدست آورد و هر هاری کبیر ابودری
 جاگن کی که چون پیم پیر الال این سوگن گن هر کوسونپ + الغرض اکابر هر دین است
 که بنزل مقصود رسیده اند می از باو پیشتر غافل نبودند و نیز راه توحید و معرفت یاد
 نپیموده اند کالمین هر طریق بجز ذات پاک پروردگار را عبادت نکرده اند و دیگری الا تقیاد
 و مستحق طاعت نشمرده سمیت ولی که ز غیر او اندیشه دارد و مگس جان می شمشینه دارد و دستیار
 مثل زن فاحشه است که شوهر خود را که شسته و رنگ ناموس جواب داده در بر دیگری نشیند و حقیر
 شوهر بر یاد دداز معاینه پوتیهایی معتبره اقوال که بیشتر ان بقین و منیران منقدمین
 با تحقیق معلوم شده که راه نکت و نجات بجز بریم گمان اتماد بسیار عبادت پیشتر زیاد
 و همین بهگوان دیگر نیست تیر تیر برت و جنگ هم صرف بر آن خوشنود می یون تا بیان است
 هیچ یکی از شما موت نکت و منتج نجات نیست بجارندگان این چهار عمل هرگز از او کون
 رست و بر دم لین نخواند شد سویت گنت پدرا و بخدرت مرشد گمان و عمده
 که بیشتر آن چهر من بصدار اوت و عقیدت حاضر شده از حقیقت جنگ و تپ استفسا
 کردند چهر من باعلاق کرمانه و آئین بزرگانہ التاس هر دو طالبان او رست را بعد از حاجت

رسانید فرمود که غایت نتیجه جگ یافتن چند لوک و خدمتگار بودن دیوتایان است
 عالمان جگ و تپا بجز حصول شرف خدمت دیوتایان نتیجه دیگر حاصل نمیشود و در
 دوامی نیست و حقیقت نتیجه جگ دیوتایان حاصل میگردد که برای خدمت خود متبکری
 یابند پس معلوم شد که نتایج خدمت و پرستش او شان فقط نیست که بعد موت لوکان
 دیوتا که سیوا و پرستش او کرده باشند شرف خدمتش در یابند رسا او شان نیاید این
 نباشد تا مدت معینه در خدمت آن دیوتا مانند و قینکه مدت مقرر ختم گردد و موافق اعمال خود
 بصوت جانوران مثل غلیوز و زراغ و دیگر جانوران از قسم طیور یا وحوش یا بهایم یا حیوانات
 و غیره مثل گردیده ایست لوک کرده شوند و هشتاد و چهار کس جو بهایا بند و در خرابی یافتند
 چون بعد مدت دراز که هگی مراتبالت و حواجز سربئی کرداری که همین غیر پرستش باطلی شوند
 ازین عذاب نجات بحصول انجامد از سر نو بهین در تسلسل گرفتار آیند علی الدوام در همین آفتها
 و عذابها با خود مانند و عجب اینکه با وجود یقین نمونی در توحی هند و ستان بجز این چهار عمل
 که نتیجه اینها صرف حصول مطالب نیویست عبادت دیگر راجع نیست البته کسانی چندان
 که در گنهایا و بر سر کوهها نموده می هستند و بی بر او تحقیق بزه و واحد کتیا را معبود خود شمردند ازین
 عوام برکنارند اسمی که پیر المال در جگ شجست دیده ام که هر که برهم را گدشته دیوتایان را پرستش
 کند گو یا لعل و جواهر افزو کند هشت و در تلاش خر عمر با مصرف شدن اینهمه یو چایا ت که تجارت
 طریقه سحر و ساحری است این نهیب و هر هم ایمان آن پرستش بر هم است و بسن همین اصل است
 و مذمب هر که این بگدشتن این بگدشتن مقاش نرک است گو هزاران سال جگ و تپ
 بجا آرد و شکست و ساهرتبه و کشف حاصل کند و حال چاره طبق بگوید صید صید
 افسوس هزار فرسوس که بر حصول مطالب دنیا که سرتیغ الزوال در قریب الا انتقال است
 غیر را پرستند و آن پر ب بر هم پیشتر که با وجود اینقدر عصیان گمراهی بندگان از قه روز
 باز نمیدارد و هر هم هر خطه مال است فرود گذارند و عبادت یاد او که فرضین عین است

بجایانند و بار و دوش بر دوش جان خود نهند و دولت کت و نجات از کف دهند کسی را بجز
 رستگاری راه خوشنودی جناب یاری نظری نیست از انجام خود بخیری نسبت مال و منال
 و طمع حصول جاه و جلال آنچه میخوانند میکنند و عشق آل و اولاد می پرستند هر که از جمعی است
 و مجاهده که از ایشان سر میزند صرف برای حصول مدارج علیا است و هر محنتی ریاضتی که
 از ایشان ظهور می یابد محض برای حصول مقاصد دنیا و طرفه نرمانیکه جد و جهد بر او دنیا میکنند
 و خود را بینداری بپندارند و با آنکه باین کار نذرند و بکت و نجات امیدوارند ع بین و نشت
 از کجا است تا بکجا ای الهی که پیر لال از ناحی شناسان پابند رواج و بی علمان تعصب مزاج
 می ترسم و در نصایح بیدنی شمارند و مواعظ آن سجد و کنار خدای عالی مارا و شمارا توفیق بنیکو کار
 و پسندیده کرداری عطا فرماید و بر راه راست عبادت معرفت خود را نسخ و م ثابت قدم بگرد
 و مخفی نماند که مسلمانان قابل تمنا سخ نیستند و همش اینکه از تو بید بر هم پرستان موحدان الهی
 خواهند شد و غیر پرستان اگر ایمان بگیرد در بصورت جانوران تمثیل خواهند گشت و بتا اسلام
 لا اله الا الله است و منتها اسلام نیز لا اله الا الله معنیش اینکه نیست کسی لائق پرستش مگر الله
 هم اول بضرر لاسر شریک میشکند و صنم خانه کفر را از بیخ بر میکنند پس هر که برین اقرار از تو
 کردار و گفتار قائم برقرار باشد چگونه صورت خشک و خرید و چپ از پای بلند بر تبه پرست شتاب
 نعوذ بابتد مناشاید که بانی بید تهید اسلری گرفتاران محبت دنیا و پاپیان غافل از
 پر م تا تمنا سخ و تمثیل گفته باشد که هر که پرستش غیر نماید بعد مرگ پنجمین جسم جانوران است
 یا بد تا که خالیت شده بنجر بر هم پر م تا دیگران را پرستش نکنند و در ذات و صفات دیگر کسی
 شریکی نگردانند تیرت برت جاک هم م این چهار عمل دهند و نیست که مخصوص این ضامنند
 دیتو نای نیست و باعث یافتن حسابم رشت و روزه و نماز حج و زکوة این چهار عمل
 مسلمانان است که خاص بر او خوشنودی یزد نیست و سبب یافتن مقام هشتاد و هشت
 شد مسلمانانند جایش در جهنم آنچه در بید سلطنتش نوشته نزد من از کم بسیار کم الله سبب

باقی هوس چه چشم انصاف ملاحظه فرمایند اگر نوشته من مخالف قولی بر سر هم جاریان ^{حق} چاک چاک نمایند محبت فی سید احمد علی شوق دل بزبان نمی آید و محقق را نمی شناید آنچه نوشته من گفتی درست مشهور ضمیر من نیست تا میم که مجموع لطف و مهر بانی عالم رام راجی کیل عدالت دیوانی بتقریب عرس حضرت امان الله شاه قدس سره بمقام یک تشریف برده بودند چندان تعریف مکانات و نمیک کردند که مرا شتاق شیریک نمودند لکن آن عنایت فرماهم اراده سیران سما خوش فضا کنند با اتفاق مشاهد قدرت الهی انعم دیده عبت بتاشک صنایع آنجا بکشایم اگر هر چه تصویب نباشد غلبت سیر بهر اوی من صمم فرمایند که تشنه لطف حیرت منی شود بی صحبت دوستان آنچنین امو خطی بهم فرستد بیت گل بی بی رخ یا خوش نباشد بی باوه بجا خوش نباشد به سید غلام حنی الدین منصف با ترس آنم قائم مقام صدر امین کول شدند صحیفه امانی و آمال آن صدر آرا می مجلس جا به و جلال بقوش دولت اقبال مرشم لایزال باد و اوقات سیمت آیات آن مسوده پیر امی عز و کمال همواره با جرمی اسم انصاف احتدال مضرف شود آینه مصفا نیاز عقیدت مرات جملا انکسار ارادت بصفت زنگ زد آخلوس عکس رخ پرچم حمدره تسلیست جوین عمر الدین عبودیت و پیشینا خراعت نشا فدویت بجنور بقصور یقینی محو سجد و ریزی تعظیم انقاس مستندی مساس خیر خواهان صدقت کیش سرگرم دعا و زبان بندگی ترجمان عاگو مان خیر اند مشغوف نهادن بیغل بنوعی حرام کعبه یاد اطلاق سماخی بسته که لفظ گرد چار دیوار بیت الصنم و اموشی گردد و خاطر فخر بنیچه بتصور تعداد شفاق گرامی پیوسته که لمح فرش اتصال نمودر استماع نوبد اضافه منصبی یعنی ترقی از عهد منصفی بصدرستی که مقدمه عروج باید بر حان با بگ بلند و مدارج استگاه ارجمندست از هر سو بدغم زبان شکر کشاد و دل آرزو مند را ذوق شوق امیرداری مسامحه پیر کرده ترقی دیگر داد شکر هفت اعلیم اریگیر دباو شاه همچنان در بند قلم دیگر گوش گوش آواز نواز اینگونه بشار تنها جانفراقتنا میدارد و توانی آنچنین مژده های سرت پیرا

فوز عظیم بشمارد میت یارب بر آن طلب نخواه گوش را به سرور ساز گوش نشانت میوش سلو
 قوت تصنیف طبع هوا خواه را بر آن آورد که قصیده تهنیتی پردازد و درین ادای حق مقام کم
 حصول نسبت و تقوا بی گردان را و نمود سازد هدیه نیازست شرف قبول گیرد و تحفه
 عجزست عزیزائی پذیرد قصیده ششی که بود سر سغاوت پر نور و هزار گونه که در مباحی
 در آن مستور شبی چنانکه شده منفعل از و شب قدر شبی چنانکه سینا همیشه چشمه چشمه نور
 شمیم روح قرآینش جوف محبوبان که در ششتم دم عیسو صبا و دلبور در آن شمی که چنین
 مظهر حلی بود به چو میل خواب دم موافق و مستور بهمینکه چشمه هم شده خواب رفتم به کشتا و لطف خدا
 باب خرمی سرور رسیدم در سال عالم رویا گرفت دسم و کرد از فلک بلطف عجب بصدای
 غلغله تهنیت گو شتم خود به بگفتم ایچ کسانند و چیست اینهمه شور و بلطف گفت کرده قرآن
 این + بدین نوید که صدر امین ند حضور فلک غلغله تهنیت بهید بگر شدت بسکول شای
 بکام خود سرور سوال کرد از و گر چنینیک فهمیدم + که ام صدر امین شد خطا کجاست حضور
 ازین کلام بر شفت چین برابر در و بگفت کانی در و از خرد و مجور کمال بی ادبی هست نام
 او بر آن + بجز حضور نکویم که شده بهین مشهور به بگفتمش تو لگو عتیاج پیش نیست به که بر سبیل
 تجا بل نمودم این کور قصیده پیش تو خوانم بدج او اکنون به مگر خشم و بدار این کتاب از من
 دور به غریب پرورد بجا و ناصر منصوره عزیز گیتی و مقبول بارگاه غفور و محی من می خصیص
 عقیل و فهمیم که بست منصف او ره فساد و منور شده سر سخاوت امیر عالی قدر از خود و در
 جمله خاص عام مشهور + داغ گل بگستان و معطر اگر بر در ز نقل خلقت صبا بخار بخور و فلک
 چو بخورشید رامی او نگر نیست بز انفعال نهان گشت شش مجور فلک بغره ماه گر چو او را
 یافت لیک سیمه چو دانه انگور چه عیب بد به او نیب ^{له} انگیزست + بود شکوه شجاعت
 چهره اش منظر بود که گر شیر عین بانگ خشم و قهر زنده رد چو رویه گیر و طبیعت کا فور و بعد
 تو سنگین بلا ظلم شعار + می کنند بعد با شوق ز بخور درین مانه ز عدل تو باز نتواند که چشم باز

در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

۷۷

در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

سوی سچو مصفور + پیش را می نیز تو هم سحر خورشید + گرفته کاسه بکف بهر گدیده کردن نوره بر شنبه
کاوی پیش غم و ذرفا الم + شد دست سینه حلسه چو خانه زنبور + اگر چشم حسوت شود و سر شکسته
عجب مبارکه هاری همین دنا سو و ندیدر و خرابی دیگر از انکه شد دست + اخرا اولی فایز ز مهر تو
معمور + ادای عشره عشرین نمیتوان کردن + هزار دفتر و صاگر کم مسطور و خوش نام و اکنون عا
خیر کم + بکلم انکه تو هستی از مدح خویش لغو + همیشه تا بجهان سند حکومت هست + ببهتر آنکه فرین
هستی و منشور + سه چشم سیادت بلطف حق با + بصد سند جاهه جلال صد صد و در بجا ایست
نواب عالیجناب محمد یوسف علیخان بجا در والی رام پور از طرف اجبه
کاشمیر از انجا که امت عالی نهمت صدر نشینان ایوان دولت
واقبال + سند آریان مهمل ابهت جلال همواره بر فاه کا فانه نام و منفع رسا جمهور خاص
و حوام مصرف می باشد و اراده خاطر و پیش نهاد دالین طائفه برگزیده نهمه است که آثار شخونی و نیکو
خود را بر وضع و تشریف ظاهر با هر گردانند و کشت امید خلاق را باران خود سخاوت و خوش
سیر سبز و شادان باند ذات جمع حسنت خدام عالی مقام باین صفتها موصوفت و در اظهار و رابط خود
و گرم مشغوف چگونه نباشند که از قدیم الایام این دمان دولت تو امان در فیض بخشی و فیض سانی
ضرر المثل اهل دل مانده است بدست شفقت گردمال از دامن خاطر لاسی کین و غر بافتا
هرگاه که علی العموم نظر رحم و شفقت بر عامه خلائق مبذول فرموده اند بر حال منتسبان خاص مد
غایت گوشه چشم نامل خواهد بود خانزاده محمد امداد حسین خان ساله دار متعین خزانة عامه آن
سرکار دولتدار از قضا که رخت حیات بعالم عدم کشید برادر ساله دار مذکور خانزاده محمد
نامه بنظر سختی بودن و توقع قایم مقام رساله دارم حوم میدارد و مشارالیه از خاندان جلیلت
آبا و اجدادش در سرکار انگریز و نیز در سرکار رام پور فیض گنجور همیشه عزت افتخار یافته اند بعد با
جلیله سر فزوده اند و پیوسته در ریاست امپور این قاعده بر فاده بجا مانده است که اگر بقضا
ایسی صدی از نیکو ایران آن سرکار فوت میگردد بنظر استحقاقش که از اقربای آن سنی نان عهد مقرر

بسوی منزل خطا نداشت درین اثنا از سر کار فیض آثار سیه صاحب در این حکم حکم شده
 که تا حصول صحت کلمه و رفع نقاب است مگر خود را در تهر از سر ساند و تا عاقبت زانکه بفرانغ
 بال در خانه خود مانند لپدا در رسیدن مرسله موصوف تاخیر رود و اتفاق فتن اینجا
 نیفتاد چون از فضل شافی مطلق شفا کامل حاصل شد و ضعف نقاب است اهل بستت بچشم
 ذی بجه بهتر رسیده مرسله منظر اکسیر از جناب سیه صاحبها در گذرانیدم از حسن نظر
 و محامد آثار خدام وی الاحترام آنچه جو صد تقریر گینش داشت بعرض ساینده سیه
 فرمودند که فیصل داده کنی درین ملک کمتر و ستیاب شود و بهر از جهت جو بهم میرسد بنا علیه جو
 این مرسله وقتیکه فیصل داده سوار قامت بلند قابل پسند بدست خواهد آمد مع دیگر تحالف
 و هدایا که شبایسته نذر خادمان آنچه صاحبها در تصور خواهد بود ارسال کرده خواهد شد زیرا که در
 سر کار ما این شبویه مرغی نیست که جواب مرسله انجین صاحب لسان الاجابه را چکان حشمت پناه
 بی معیت اشیای مایشی و تحالف لائق مرسل گردد و ابتداء از آنها نوشته روانه شود مگر این
 خیر خواه دولت اندیش ایام فرمودند که از جانب خود اطلاع تمنعی بخدمت کارکنان آن در باره باد
 با نظر باید کرد و یکی از امور لابدی پنداشته سهیل انکاری بمان بناید آورده ازین سبب تی طلب
 تصدیق پرداز و سامعه خورش بندگان استمان کت نشان است با جراحی افعی بخر خود کشتان سپید
 از حشمت خاوندانه و التفات حکمانه آن دارد که این بیت نهاد نیاز بنیاد یکی از نوکران و نشان
 استان تصور شود و از چشم التفات دور نیفتد و از بعد عرض و افتاب دولت تابان درخشان
 و دیده بخت جاسدان بر دولت خیره حیران و بمولوی محمد محسن کائوروی کبیل عدالت
 دیوانی اگر بعد ادای دست لیمات بعضی حال میگرایم که از مدتی دراز نشتر حرمان دولت
 حضور برک جانم میکند هر چند خواستم که بگرابا در رسم لیکن کشتن آب دانه بردا باد و ساینده ازین
 جن باین سوسه گنگ آفاده عبور گردانید در چهری منصفی حوالی شهر مراد آباد کار رشته سر رشته کام
 بالفعل بر قایم مقام نائب سر رشته دار قایم شده ام اگر فضل حق شامل حال است بنظر عنایت

سید محمد فضل حق منصف چشم نظارت دارم چند روز در اینجا میگذارم مدت هشت سال در آنجا
 بسرورم جام تنبایم لمز زیاد و مقصود نگارید و صوت مراد نظر رسید اکنون باین امید که شاید خانه
 در مراد آباد آباد گردد و رسیدم در خشت خاقت در اینجا کشیده چشم تاشا با دست که از روزه نقدت
 چه جلوه گر میشو و شجره تدبیر چه بار می رود بیست پنجم که تا کرد و گار جهان درین آشکارا چه و از آن
 امید که این نیازمند دیرین از گوشه خاطر فرایند از نزد و از خیریت مزاج مقدس نگاه فرمایند و السلام

با فضل الحکام رئیس اللطبا جالینوس بان فلاتون و ران حکیم محمد حسن
 خان طلیب بادشاهی از جانب جناب حکیم سید محمد حواد خان بلوی

اشتیاق استحصال دولت فیض محاسنت کبیر خاصیت از خیر تحریر افزون از دانه تقریر و
 لهذا تشریحش بر وجدان خمیر انور و خاطر خدیا گستر که مرات مصفا صورت سراسر است گذر آشته
 مایه الضر و نوکرین کلک نیاز سنگت میگردد و مالا بد منه پیش میرسد که نسخه بسیار دل و دوا در
 مضمحل یعنی صحنه گرمی نامه تا سستبشر رونق بخشش دانه دولت از قزوین باین نواح که آهنگ
 معالجہ سوزنرا جیکه بسبب حرارت سوزن کی لاحت حال گردیده نموه بود و سوزن سید سرالده حسین
 بجز و رود جهت امودش بدست معتمدی بموضع نهبیکم پور نزد زم فرستاد و از بلای نگارانی و انتظار
 رسته کاری و سرور که حاصل شد از دل زبان نمیاید و زبان از پیش بپلو تپی میاید بیشتر از چنان
 موعظه مع رئیس الروسا خان فیح المکان جملہ الشکو خان صرف بامید حصول ملاقات که
 اخصل المطالب اسم المقاصدست سراپا شوق وار و کول گردیدم تا پنج روز تعجب انتظار کشیدم
 و هر روز آدم بدربار یافت احوال بد آنجا بنامی فرستادم دیده شوق بشا هره انتظار میکشادم و
 معلوم شد که آن فخر الطبا دوران سلاطینک هند و ستان بخط استوا بدلی تشریف فرما شدند
 و متوجه حال مریمان انتظار نگشتمد کمال مایوسی حرمان معاودت کردم و بموضع مرز پور
 آوردم این قلق از دل محو شده بود که قلق دیگر رونو یعنی دیروز در اینجا رسیدم شنیدم که آن
 میسکان زمان عیسی بن از دلی مرجهت فرمونه بکول رسیدند و بر مکان بنده شتاق الوصال

قدم رنج فرموده بباعث غیر حاضری این بخت گشته برگزیده نذلق بر تعلق عاید عالم گشت
 عالم الغیب میدانند که چه حالت بر سرم گذشت از نحوست طالع و گزشتگی بخت چه بیان کرد
 آید و از لاس و نا کامی نیز تخم بر آورده شود جامع المنفقین و دو سببی حسن بر انگیزد که پرده نشاند
 از میان بر خیزد زیاده شوق است و پس بفرزیدی شیخ نظیر علی اولاد کاتری عمر و علم
 مطالعه نمایند بعد آنچه سپید داند جوایش بخوانند تعجیب و داد از پرسیدن معنی این شعر
 ملی التی و اماندم بکنج جهان باد و از باد ترسد ترنج و میدانم که سهیلترین شعر از شماست
 جز این شعر نیست خیر بشنوید حضرت مولوی نظایر حمه الله علیه فرماید که من از بی سادگی بر
 کجوزی و اماندم بلکه باین سبب که جهان بمنزله باد است من بشابه ترنج هستم و از هواست
 ترنج ظاهر و از تاج المحققین فخر المذققین فضیلت پناه مولانا سید محمد حسین است
 دیگر باین طرز من سید هستم منم نزن بلکه آتش نیست که هر دم صفت بگردانم
 میگوید که ضمیر من نیست بلکه آتش نیست و آتش زن حقیق را میگویند و وجه پیش و رخ و
 لطف و آتش زن در معنی لایح و مصرع ثانی جمله معتبه مع کاف بیاست شعر مستغنی
 شعر ثانی و تقاضا آن شو چون آیدش که از سنگ آهن و آیدش یعنی تقاضا آن شو
 که از سنگ آهن بیرون آید و آن آتش باشد چه آید آن بگردانم و دست ضمیر من نیست
 بگردانم لفظ نشوی که آتش را قرار داده است محض رای بگردانم بگردانم و تائید نظر است
 باید فهمید که چپاق را حاجت آتش از جا دیگر نیست بلکه آتش و چپاق خود ممکن است پس
 مراد مصنف اینکه دل را حاجت است و نیست خود مخزن اسرار است و ضمیر مصرع ثانی زاید
 زیاده عابیه بطور انظار فضل قار و مطلق سید محمد فضل حق فضل حق یا و ذات
 آیات با دولت و زلف و ان اقبال و وزیر به ملازم استان موسبت نشان اذ التفات نامه
 آمد مبارک رود که سر بلند هست و بشرف و رودم نوحه است اگر چه جوش ازین دکه که جواب بخور
 مشرف خدمت میشدم با از سر ساخته بدرد دولت می شتافتم و همین غم غرق عرق انفعال تعویق

ارسال جواب گردانید و خوبی خجالت برویم رسانید لیکن چه باید کرد که صیاد در روزگار آبخندان
 محققا دام تعلقات پاوگردد نم نه بسته که بزور حید و تدبیر بال پرینده رسته ازان بگسلد و بخت
 نامساعد بوجهی در ورطه تردوات نینداشته که بدست و پازنی عقل و خرد و کسائل نجات بینیم
 از روزیکه والد مرحوم و مضمون جهان فانی را پدر و فرموده اند بار انتظام امور خانه داری بر سرم ^{افتاد}
 و از هر طرف افواج الام روحا و بسویم بناده مگر شکر صد شکر که رزاق مطلق بمنده کرده و غلبه
 روزیم بقدر کفایت از نعمتخانه عنایت خویش عطا فرموده و کار ساز برحق بوجه حلال ^{است}
 و از هر حال از ^{رغبت} انوره و یکامن فقط بسبب دست فتن دولت آزاد است های می من محض
 بخیال و بر تافتن اقبال حشمت آنها که درین ایام شومم که بر طبق رسته کلک جواهر سلک که
 صبر شین نموده الطاف و ترانه عطا فرموده و در گردن بساط فیض نایاب سنجیده بود برادر عزیز مولی
 محمد عبدالرزاق را طوعه بجا خود گذارسته راه اگره سمرقند و خارنا کامی محروم از پایش از روزیم
 نشد چه که عبدالرزاق از حرکت بماند و به طبعه فرار حاصل کرده اند و سنجیده که با اسلحه
 نوکری بیرون آورده پیشین حالینوس ^{مست} ران سبج زانجا ب حکیم سید محمد جواد خان که یکی از اطباء ^{مست}
 شایه جهان آباد مطب نشینند و تا حصول کمال این فتن می کشی مینند در سیوت یک گونه آثار
 مدو یک از نشان بنظیر میرسد منقطع خواهد گشت هجوم یاسم از حد خواهد گذشت با این همه از سختی
 ایزدی که مشکلک شای بسته کاران و جمعیت بخشیشان و ز کاران است توقع قوی ^{مست} ارم ^{مست}
 مراد از فوق امید طلوع نماید و شاهد ند عا پرده از رخ بر کشاید تعطیل باینزده فره ماه اکتوبر که
 قریب قویست مرده رونق افزائی دایره دولت درین احوطت بنیاد میزند و آماده انتظار میگردد
 دران صین بهین خندگی آیین که بهره ندوری فیض محاسن کیمیای حیات سرفرازی بخش امید واران
 چشم در راه خواهد شد آنچه رای زمین خرد و صوب گزین آن حسن خیر اندیشان که جز صلح اندیشی
 هو او خواهان پیش بنادی ندارد و غیر از ترفیه حال عا کویان مرادی و رباب من آرزو مند قیاب
 سیاب اضطراب قضا خواهد کرد قبول خواهیم کرد و از جاده انقیاد رو با خراف نخواهم آورد

قلم اینجا رسیده بود که ناگاه مصنا بین که خاطر هجوم آورده بودند یکی محو شدند یعنی از
 عنایت الله خان قیس خبر تشمت اثر علالت طبع مقدس گزیده بارگاه لم زنی جناب
 سید قربان علی که شافی مطلق زود از زود صحت کامله قرین حال گرداند بگوئیم سید عالم
 مستغیر گردید تیرگی که از هرف سینه گذشت مشغله بود که برق خرمین جان گشتت جا دارم که بیای
 نمی آید و بر خج ارم که بشرح نمی گزاید لکن ملاحظه فرمایید عرض شد که خلاصه جانم با او است حال
 خیرت سویت فرج جناب حیرت و کیفیت مرض مطلع فرمایند و بزود کرده صحت حواله کلام
 بشارت رقم نایند بر لفظ لکن نظر باید گماشت بر حال زارم رحم فرموده مضطرب بیتاب شد
 زیاده چه عرض نموده شود به حکیم محمد شاق علی علوی ناظر محکم صدر الصدور
 میر شهباز زود حضورت نشو زیاده از نیست که با تمام ادوا و قلم از جمله شمه از ان
 توان بر آید یا برخی از ان توان نوشت شعر شوقم بقلم نوشت نتوان هرگز تیر فلک شود و پیرم
 اگر چیزی رقم ارم خطه و قسم میگردد که مباد امر حقیقی حسب روح کاتبان کلمات محمول بعبارت آری
 فرمایند و موافق دستور خوانندگان اسلمات ملاحظه این چند حرف از ابتدای عرض احوال
 سر کنند که کاتبان کاتب حسب رسم مروی کلمات اشتباه غیر واقع بر رقم می آزند و مقصود ایشان
 مدعا دیگر می باشد و سخن از سخنان و غیبی اعتبار نظر برداشتن اغراض نمودن سزاوارتر است
 که بوجدان ضمیر آینه نظیر بسپارم ذکر ارم که خود جلوه ظهور بد بگذارم مشک آنست که خود خوب
 نه که عطار گوید سبیت چو کاری بی فضول من آید و مراد وی سخن گفتن نشاید و قبل ازین سبیت
 مع مبلغ یکصد و شصت روپیه بدست کایجان سپید بلاعده شده بودم یقین که بشرح ملاحظه تقدس
 مشرف گردیده موضوع حالات مندرجه شده باشد و مبلغان مسلمه بغایت خدایم الا مقام منو
 جناب الد ماجد رسیده باشد و ازین جهت که با صد جواب مرسوم غایت فقر مندرجه معلق
 و خاطر مشوش آری مانع تحریر جواب بجزر شتغال نمودنی با نوی امری مباد و ذات ملکی ملکات
 آسیمی از حوادث دوران مبینا و ترصد که بنده عاجز را خادوم برینه تصور فرموده از گوشه خاطر عا

فرامیاندازند و از ایراد محبت شاگرد بنده نوازی میفرموده باشند جمیع قلبی که در
 دوستان حاصل باد و مقاصد ملی متوصل ببلایه کینست ای صدراعین مظفرنگر
 همواره از فضل قادر ذوالجلال و کرم ایزد بهیچال چهار بالیش دولت و کامرانی و مستعدت
 و شادمانی تهنیت نوازی آن مرصع خلایق باد و دیده حشمت اقبال حاسدان کورسوا و از سیل
 و آشوب آبگور شود از کج ادائیج چرخ شنگار و نارسائی تخت نامهورانچ بر سر موفت و میرود
 که بعض ملازمان پستان دولت نشان ساند و احوال بر طلال محروم و ناکامیم بزم حضور سراسر سرگرد
 واضح گرداند نسیم اقبال وزیده بود لیکن اثری از آن بختی سرسینه خاطر سربید و شترله مراد
 رسیده بود الاکشتی شکسته و لم از گرداب یا یوسی و سی اصل نجات نذید حیف که با وجود رونق
 اینجاسامع نیاز جامع امید داران چشم برده و منتظران خیر خواه را بنویقدوم مینست لزوم
 نتوانند و دیده انتظار کشیده مشتاقان آرزو مند را ز کجیل انجام دیدار پر انوار منور نشاند
 بجز دستمخبر بجان که خوب لال و کیل رسیدیم شنیدیم که سینه منقعه گردیده که عنان سعادت
 بمظفرنگر معطوف فرموده اند و این بیان که از اقدام فیض التزام رشک و ضد ارم شده بود شای
 گلستان خندان سیده نموده از شنیدن آن یعنی چه صد ماکه بگوئیم رسید و چه بجا که دامنگیر و نگردد
 بسیت از درد دست چگونیم بچو عنوان فتم همه شوق آمده بودم همه حرمان فتم استحقاق
 شباید که بسبب حاصلی حجاب مفارقت تخفیف یافت یا طول مدت هجرت و ملی استقامت
 از من سرگردان تیره جیرانی بر تافت هر چه از صاحبان انصاف آید عین منصفی ست پابندان
 مسامحت و صلوات علیه اراضی باید بود و هر سکوت بر لبه زبان بحرف شکایت نباید کشود اگر
 از سویت فراج و باج و اعتدال طبیعت لطف امتزاج مطرفن باید عین نیست و موجب
 منتیخ یاوه طوالت موجب ملت به میرزا محمد علی بیگ عاقل محرر منصفی
 قصبه شالی حاجی سید گاه فلز نامه سیاه بعد سلام محبت انصاف عمر فرزندیکه
 ضروری التحریر است بنوک قلم می آرد و مدعا لایبیمار و قطعا الطوائف محبت از خود

فراج آنهم بان خبر دادند هم احتیاج بر حراست خاطر لایتم نهادند جواب نامه اول که جوابت
 بدو بود در خیر تقویین افتاد یکی آنکه معلوم شد آنم که میرزا صاحب از ناز نول در قصبه شکار
 تشریف آوردند باین دوام آنکه انتظاری پیش شدن کیفیت امتحان چلاس کلاس کشیدم
 چون موم گردید که رسید بود بلامی ولی بخیر گذشت و گمان پیش شدنش مرفوع گشت
 و نامه نانی بشکایت رسیدن جواب رسید و لحش کماهی مفهوم گردید تا زیاده توسن موم شد
 و باد بان کشتی قصد بیت قلم گرفت و گفته جواب بنویسم که دیو سوت مناسبت است بپوشم
 تاخیر ارسال جواب محمول بر نوع دیگر نفرماید و بنوعی خاطر خود را از من بخت نمایند و غزل
 اردو که در بیت تصنیف آنها از مقطوعا آنها ظاهر است بچنان رغبت خاطر آن خلاصه سخن سنجان
 شیرین گفتار بسو اشعار دین بر چه مندرج میکنم مطالعه خواهد آمد بعقیدت پیوند لاله
 اموات چند وکیل آنچه بعد دعا عروج معارج دولت اقبال و صنوع مصداق
 جاده جلال که همواره غنای همه کردانی و صبح شام موجب طیفه خوانی است صوت مدعای
 واجب الله در آیدینه خاطر تغافل ذخیره که از جلای انوار سعادت حق شاکت حیا و روشن باورنگ
 که در وقت غفلت ناسپاس میداند منعکس گردانیده می آید که از منشی جیوارم سبب بی اسپیکر
 مدارس صنایع علیگنده مرده مفوض شدن عهد و کالت از سر کار چهارچوبیله بیان مشر و ار
 مدارج بلند و لائق پایگاه ارجمند آویزه گوش بشارت نبوش گردید داعیان اقبال
 خیر خواهان دولت سکال اسر بیه تقویین اعدیان بی اندازه حصول انجامیده افعال در جات تریه
 که مافوق آن منصوب نباشد رساند و بر چارپوش حصول مقتهای آرزو مزاج بنشانند رسا
 قدر تو بلند و جا هست افزون با دوا بدست تو کلید گنج قارون با دوا از صدف زور گار بی
 و تخمیل با کما میکه نشد مبر کنون با دوا حال امید شنیده که اگر چه از استماع این نغمه سرا امید
 ابواب انبساط و اینهاج برویم مفتوح گشت لیکن من بعد آن فواج رخ و طلال هم کمشور
 دل بگذشت نفوذ آیتها می که در خزینه خاطر فراموش شده بود یکبارگی بتاراج رسید و متاع حشر

و احتفاظ جلگی غارت گردید یعنی خیال آنحضرت که با وجود بیدار شدن سخت از خواب گران فراموش
سر بر نیارودند و سالی چند منقضی گشته که چیزی از حال ایشان اشتغال خود اطلاع نگردد و بنابر
اطلال در صفتی که در سینه مهر گنجینه بر بخت و گرد خلق و فوسوس بر امان عالم ترخت آفرین صد آفرین
بر شاگردی که تحصیل علم انفرادی حاصل کرده از خدمت استاد انقطاع کلی گزینده بیادوست
بخت مددگار بشری رسیده بر بند دولت کامرانی فارغ نشیند بشمار پیوفائی و در تاراج آوا
ز نیست بر ووش نموده قطعا ترک محبت ارادت استاد گوید و از حیات و مامت محذوم خود خبری
باز بخوبی دشمنانی طفلان تا سبق است گفته اند و از رومی تجربه کاری سفتنه سفتنه اند و ای
بر حال باغبانیکه بسیر سبزی درختان باغی ریخ و مشقت بر خود گوارا کرده دقیقه از دقایق خدمت
و حفاظت فرو نگذارد و در رخسارش بهر دلبازی سعی موفوره او سر بفلک فرساید و خرم و دلش
بر آید و آن بیچاره در سایه درختی نشستن اند و از میوه آن باغ لذتی بکام تناسلی در میسازد
کاغذ نامه او سعت فلک برین فراخی زمین نیست که شمه از شکایتهای کنون آن سلف منزل تجویز
آرم اندکی از خیالات غم انگیز بقلم سپارم اگر چشم دل دیده نال مطالعه کنند این چند سطوره گفت
طور از قریب عظیم کم نیست که مضمون مندرجه در نیست بگونه و خوشید نیست بزرع
عاقلان آنکته کافی بود اگر جوانی لایق نخواهد رسید فلینکه فرسودل شده در تعلق نخواهد کرد
لازم بل الزم نیست که خطی متضمن بیگونی حالات و کیفیت بسر بردن اوقات و تعداد و مبلغ
تخواه و بشارت تیغ دولت جاه به مقام کول پستان مکان چوپال بجلت بسیار روانه نمایند
و در نظر بر روی دیده بشکبار نکشایند توفیق حق اندیشی رفیق روزگار با و عروس عاقلان
به برادر عزیز محمد افضل بیست رسیده خط تو دل را از غم برانی راد چشم منتظران
روشنائی داد از آنجا که آن عزیز از جان سخنهای شست ناصحانه را محققا سعادت مندگی گشت
رغبت شنیده در شست را درست می پندارند و زهر اندر زود پند چون شرست قند
میوشند خیال سر که جبینی آن دست منش بهرم نیست و اندیشه زنجیری که پیرامون خاطر من

بنامه اولین حرفی چند که حواله قلم شده بود باعث آن توفیق بر سعادت مندی آنحضرت بود
چون از نامه حصول آورده شمر ساری است که تاخی ترشح میداشت هر حرفش سرگریزی
عذر فرمودی درگ مهر و شفقت بگرفت آمد و این فی چند نتیجه آنست شعر که بتوصیف
رقیمه مرسله آغاز جویمست همچو یلیم پندارند و همواره خود را سرگرم درستی خط و دارند و
سے موفوره سبجو بکار برند که سر قلم از زانوی شوق نبر دارند و چنان با نقش مشق بچشمند
که تماشای سوخته گردد نزد چنگان چنگی بهترست از شاو بر خالین غامی فضل از بختگی تعجبند
که خامی خط را چر پسند میدارند و رقم بختگی چگونه می زند آنچنان صحت حروف قبیح بود که
طفل ابجد خوان بان طعنه بر خوانی و شاید که از عرق ریزی لفعالیست هیئت حروف بدل
گردید یا از غایت ندامت هر حرفش و امجن فی دیگر بر بگوشتید اگر چه عبارت خط بختگی بود لیکن
خامی خط بختگی آنرا تمی شید خوش خطی جو بهر فی نظیر است خوبصورتی حروف دلپذیر اکنون شوق
نموده خط بخت خوش نویسد و سر از خط فرمانم نه چیده خاطر ام خوش ناید ایام نام با حقیق
اگاه مولوی احمدت الله هیئت شوق در گفتگو نمی آید بحر اندر سبوی آید خاموشی
هم خاموش است و فراموشی خود فراموش دیگر چه شارت و در که عبارت مفرق صورت و چه
عبارت بر روی قلم آید که شارت هم معذور کاتبه و لنواز مرهم جرات و ح مجروح گردید
الوابعری مفتوح گشت فورسرت از صد گشتت قلقی که از عدم ایقاد عده ملاقات ثانی
بچو خار خلس دل میداشت میخواست که لب شکایت اشود و تو نس خامه میدان شکوه
بجولانی گردید لیکن در نامه حلاق شامه مهر سکوت بهم بنهاد و از جاده شکایت باز گردید
راه کعبه شکر بر رویم کشاد مهر تب محبت تراند باد و شرموت وی تزلزله بیناد بدوست
ولی شیخ مبارک علی بعد سلام محبت انضمام خلاصه مرادم نگه پیش آن من بان بختگی بود
که چهار روز در کول خوابم ماند و بازار انجا سعادت شده یک روز دیگر در باقرس قیام خوابم
چون کبشاکش دوستان کول اتفاق قیام دیده از اراده خطرم افتاد و اضطرار بفتن کول را

وامن دل کشید از لاله دبی دس لاله امولک چند و کنور چمن سنگه ترسیدم که بر آید
 سدره من خواهند شد داخل با ترشیدن مصلحت وقت ندهم بر او دست عازم اگر
 گردیدم بروز پانزدهم سفرم تمام شد مدت آمد و رفت و قیام یکی کیهفته کنون خاطرم بود
 مثل یک نشد و دوش بر سفرم صادق آمد شما خود عاقل هستید درین مادی و بشما
 و معذرت خواستن ضرورتی ندارد بلاله دبی دس لاله امولک چند و کنور چمن سنگه
 باید گفت که ازین خلاف قولی که بیادی الرای معلوم شود از من بجه نشوند و معذرت
 دارند چرا که یک بفته دیگر بفته مرکز خاطر منقضی گشت جهت یاده از کار متعلق خود
 خلاف مرضی کار فرما بستن باعث ثبوت غفلت و تن آسانی است ورنه ممکن نبود که
 و عده خود را با بیانی رسانیدم غرض ازین عده پاس خاطر شما عزیزان بود پاسداری
 دل عزیزان عین مصلحت است اگر چه بنیت مقرره خود دست گفته بودم لیکن مصلحت
 نگشان کشان با گره ساینده کنون بجز اینکه قول حضرت سعید علیه الرحمه و واسطه است
 خود را دم جاریه دیگر نمیدانم و آن سر آمد عبارتها و زبده فقر با فقره دروغ مصلحت
 از دست فتنه انگیز است اگر بالفرض خوف رنجیدگی عزیزان عده دروغ اراده میان
 آمد بنحوی این فقره باید فیه چون در ذوالفصله آمد در دو ماه در امر فرزند امیر و با تطویل
 دو ماه میرسد انشاء الله تعالی زنده کی بخیر باز دیدار فرحت آثار شما عزیزان چشم خود را روشن
 خواهم کرد و حصول رخصت نیاده در راه ترش قیام خواهم نمود دیگر اینکه تنخواه شش ماه از نظر
 نواب محمد شرف خان بهادر دام قباله هنوز بمعرض وصول نیامده و کار پر در علاقه نواصتا
 باشتغالک جهل فطری فغانیت بیوجه که در تی بدل نخوت منزل از من میدارد بی اطلاع
 آقا خمی و خطا موقوفیم زدم شتاده نوالصاحب بی پور تشریف میدارند و از عالم خبر ندارند
 اگر این علاقه از دستم رود معلوم نیست که آب دانه و انجبار و زباده یاده به بلند اقبال
 منتهی بر جمیع لال و از خام نویس پجری کلک لری کول اگر چه پشیمان

رسم ویرینه پالستان سلاسل تکلف و مقیدان مجس تصنع است لیکن لوله دل نیز منبر
 بی اختیار چنان میخوابد که هر چه ناو باد طوعا و کرها خاتمه محبت علامه سپه سالارین اه سر نماید
 هر چند خوشبختی در می میکند تمام امواج بحر زخار شوق سد سکندری ضبط میشکند بنیاد
 میکند از روزیکه گردش سپهر کوه ققاز ختم را از اوج سعادت بهیت الشرف وصال
 بخانه زوال فرقی افکنده چها چها صد مه ندوه و الم که بجان ناشکیبا رسیده و چها چها
 ریخ و فلق که سپاه دل خلاص است تا تخلیه نوار غم که در کانون سینه مهر بچینه مشتعل است
 دو دوازدهم بر می آید و خوش دل که از ظهور جدید دامنگیر دیده سیمای ریحتم را می آرد هر چند که
 طبیعت جهانم چاره این درد داد و امیدم در وادی پیرانه این مرض صعب سرگردانم اگر
 و چنانچ و قدم مقرون با جات شود این ضلع از قدم فرخی از دم و کش گلستان ارم گردد و چند
 الفاس حیات مستغایر کام دل صرف توان کرد و ساغر شادگان بدست توان آورد ز یاد شوق
 به برادر عزیز مولوی محمد عبدالرزاق خالص خط مسرت نظر رسید حاش حال
 ضمیرم گردید هر کس از منتقصا سرشت خود مجبور است و در اظهار خلاف آن معذور از بد نیکی آواز
 بدی نیاید از سها خوش است از بوم دت ظهور نماید اگر بد به نگذارد نیک باید که از نیکی است باز نماند
 بنظر انصا بدی است گذشته ز نیکی نیکی نیکی است و بدی می تحمل جفا خلق کار برابر است با بدی
 بدی نیکی طرفیه اخبار باید که بنوعی بچیده نشوند و در نیکی بفرایند حضرت سعید عبدالرحیم
 خوش فرمود و با خلاق پیغیران آه نمود بیست بدی ابدی سهل باشد جزا اگر در می آید
 الی من اساء معامله با خلق بر حصول خوش شود خالق است نه بر انهادن منت بر خلق
 اجر عمل بنده بر خداست بر بنده اگر کسی با کسی نیکی کند چشم جزا از او ندارد بلکه کرده خود را ناکرده
 شمار و بخواهی خدای مخلوق با خلاق الله نظر مضمون این شعر باید گماشت این دستور العمل
 بدایت پیش نظر باید داشت شعر خدای است مسلم بزرگواری و حلم که جرم پندنیان
 برقرار می آرد هرگز برگزند بر موقوفی نمی مکنند و بچگونه ریخ و غبار را بر می آید نظر نگردد

در
 این
 شعر
 باید
 که
 در
 این
 شعر
 باید
 که
 در
 این
 شعر
 باید
 که

فقط تمبر مکان دیگر برای خود باید نمود و السلامه فی الوجودت والافات بین الاشیئین را
 فمیدونهنها باید بود عزیزى عبد الصمد اندر سی برنج اسکول پسندیدیم که توفیق آن عبد
 نگنند و او را نخواهم فرستاد و بوجهی اجازت فتن آنجا نخواهم داد و عاقبت بخیر باد خان
 رفیع المکان عظمت اللدخان شهسوار میدان عنایت گشتری یک تازمه که
 محبت پروری چشمه مخصوص و داد سرمایه گیانگی و اتحاد مسلمانان هرگاه که عنان شمشیر
 دوزبان بدست آورده عازم ادبی ناپیدا کنار انظار احوال شدت اشتیاقی و قاصد
 پر خارا ایضاح حال صعوبت فراق گردیدم از صعب گزاری اه هولناک پسران
 خادم فریدی بر آورد و گفت بیست نه هر جامی کب توان تا ختن که با سپه پای
 انداختن بناچار فسخ عنایت نموه تجرید کا لابدی خود را فریاد ضمیر الطاف تصویر
 میدهم و حال ضروری تم نمی آیم که اختر برج باد آوری از فاق محبت پروردگرا که دیدست
 کشور دل نیاز منزل را لغزانی ساخت و علم معان بر فراخت یعنی نامه نامی و صحیفه که
 سع بسا عینکه تو لکن بدان تقویم آفتاب اسماں حصول گردید نلمت شب غم بنور رو
 شادی تبدیل یافت چون تمشیر ظهور ساعتی بود که قرآن السعدین است خاطر دوستان یک
 هزار گونج و نلساط حاصل گردید و چون گلها می خرمی زمین ال اند و بگین مید خالق ارض
 سما آن نیزین برج شرافت را از کسوف شرف و آفت محروس و مصنون و از خسوف برنج و
 محنت محفوظ و مامون اراد و مواصلت آنها سازگار و بهایون کناد و قبل از وصول آستان
 اراده میداشتم که در محفل مسرت منزل طوی شریک شوم بکام دل و ستان خطی حاصل کنم
 اما بسبب راه شدن بجهی چند متعذر شدم بحاکم مقصر اول آنکه آن کر مفر ما هم معلوم دارند
 که از کثرت امور موجوده مهلت دهم دن لنیدارم لمحہ سراز جیب فرصت بر آرم با اینهمه از
 استماع همین مرده عین تمنای قلبی اخص مطالب لبه بو و از مدت دراز امیدوارش بودم و چون
 باز نمانده بجز صدر نامه طلب تهیه سباب سفر پر ختم و بدرستی سامان ساختم فلک تفرقه از

ک
 سلاست
 تشریح است
 و اوقات در روز

۹۱

ک
 مکتوبی از حضرت
 مکتوبی از آقای
 مکتوبی از آقای
 مکتوبی از آقای
 مکتوبی از آقای

شعبده بازی عجیب و شگفتا بر کار آورده که شب آن صبح که راه پادشاه را گزیند
 دوشتم یا یومی شایم بیار شد چون آثار طلوع آفتاب نمودار گردید و پیرده غلظت از چهره خود
 صبح مرتفع گشت به نیت مقرر بر سر استم که راه منزل مقصود سرگرم دیدیم که با یو بجا و بجز
 افتاده لغات حیات می شمرد و مثل صوت تصویر حسن حرکت ندارد و آن فریاده ام فرسخ گردید
 با خود گفت که امروز معا لجر یا بومصرف باید شد و فراد بسوار که ایبه او انطرف باید گرفت شیفتا
 حال بیکریا بویچ بیان کنم که نصف جسم پین او با کل بیکار گردید و از نشست بر بنه است ناچار
 و بیضه با کش آماس گرفته آنا فنا عارضه طول پذیرفت هر چند که معالجه کرده شد و ضما
 و کما و بعل آمد مرغ تدبیر بیضه بهی نهاد و سعیم مشکور شیتا پنج شش روز از دانه و گاه
 بیخ نخورد دوشتم که قضایش در رسید و جان و نش ازین مرض الموت ممکن نیست زیرا که
 یا بوی عنایت فرمود آن شهسوار میدان خلعت و لا هم بهین مرض سقط شده بود قربان قدر
 قادر و الجلال فضل مفضل بهیال که بیخ الحی من المیت و مخرج المیت من الحی یکی از
 صفات اوست اکنون تر مرض رو به منزل نهاد لیکن مخرج کلی و شفا کایا حاصل نشده
 چون شخصی گیر بر سیدان بیمار نبود تنها که نشن یا بوی نفس ابید از مخرجت میم بیوا نشود
 مفضل یا یوس نام از نیت از توده چاره است از قصدا که ای گزیری اراده الله غالب علی اراده
 الناس از درگاه قادر مطلق این آرزو دارم که انشفق را فرزند زاده عطا فرماید که در مفضل مسیحا
 شامل شوم باز شکوه زد و دوش و گردن در اقلزم مقاصد متواصل با بومرته محمد و آله الامجاد
 به حکیم محمد مشتاق علی علوی بعد ایضاح تصریح قوانین نیاز مندری اراد می بین
 انشراح مراتب عقیدت و محبت بنگارش حال میگردد و داد و تمی عوض میمانم که بدعا بندگان
 مصدقون از آفات آسمانی و مامون از عوارض جسامیم و صبح شام تمدعی نوید عهد ال مزاج
 عطفوت امتزاج از درگاه سبحان زبانی حامل بنیقه نیاز و شیقه خیر شریفی آوردن ملا زمان ایشان
 در یاترس بگو شوم رسید موجب احتظانا وافر گردید خدای جل جلاله مقاصد منی مطالبه میبند

لغات از خدا
 غالب است
 بیار که در میان

سهل الحصول گرداند و دعا تر قضا و بدرجه قبول سازد نوازشنامه تطف ختامه در قضیه
اترولی بصحابت نواب جمال الدین اکبر خان سهاکر داخل رود بر فرقه اندخت و سخنان
غم اطعمه خود ساخت بسبب بهم رسیدن حاملی در ابلاغ جویش تقصیری و داد و آفندی
فرستادن جواب نینفاد و حال حاضر شدنم در موضع بهیکم پور ما بعد حصول دولت
ملاقات از خلیکه در موضع مذکوره قمره کلک نیاز مسلک گردیده بود معلوم ضمیر نقد
خبر گردیده با کیفیت حران ناکا میم بود صوح رسید شام پگاهه حامی حصول ملاقات
بر لبست و چشم منتظر دیدار طلبیدار بر انوار مطلب معلوم نیست که جامع المتفرقین بر
مفارقت کی از میان بردارد و دست دوری امن رافتا دگان تا چند بگذارد و بسبت چون
دست نمیدهد و صالت و دست من دهن خیالت با ایدم جمعیت بگام با دوام می عشرت بجم
به محبت پناه سپید اسد الله میر صاحب شفق و جهر بان حاضر و غائب کیسان سلامت
بیت سلاطین خولف بنان سلاطین چو مشک چو بان بهیدر فایز است و نذرانه خان
قلق و رنج جد او اشتیاق ملاقات آن در دریا کشما در حیطه تحریر می آید و در دائره تقصیر
گنجایش نمی نماید محبت شاد وستان در کشاکش انداخته و سپید برقرارم ساخته بر حالت ما
خود حیرانم و باعث آن نمیدانم با هم پیشین یاد می آید ابواب آسمان بر روی خود میکشیم که در
متوحش بی جهری سرشت با کسی نسبی و الفتی نمی ورزید و راه در اخفت و محبت نمی پوسید
بجمعیت خاطر و الطینان دل سبر نمی دم لا ابالی اوقات عمر ناپایدار صرف میکردم به جهت اولاد
حاصل بود و خرمنی مثل اکنون فرق زمین آسمانست بلکه از حالت ولین اثری نیست در میان
چون در دریا فکر غوطه زدم در مطلب بدستم افتاد و بی معنی و بطور زهد که صدق محبت
دوستان با دق الوداد و مجاوزه دل مخلصان خلاص نمودم را سوخجی کشیده و بخاطر بیست اثر
دوانیده قول حضرت مولانا جگر حتمه الله علیه منقوش لوحه دل شد و فکر و تعمق زانل بیت
بلی دل زین سخن آگاه باشد که دلها را بد لهما راه باشد و لیکن حیرت دیگر دامن دل میگردد

و این هکذا از خاطر اندفاع نمی پذیرد که آیا من چه کنم که کسی بدوستی بر من برد و محبت مخصوص
 گرداند هر حال شاد و ستان عنایت میفرماید و حسن اخلاق و نیکدانی نیز بر او امر می نماید
 در او ان حمید و زمان سعید نامه نامی تاج سر رسول گردید چشم منتظران امنور گردانید
 سنور گرد چشم و دستان از خاطر بر دغمها جهان که شکله باو جدا افتادگان بکلام بیان نموده
 و بچو یار عهده دایمی آن کرده آید در باب سید وارث علی بیتابانچه ریخته لوک خامه چنانست
 بود از خوف و وضوح جمال ظهور نمود آن منظره که مژمن ضمیر منظره است اصل ندارد و درونی آرد
 بو نور اصرا آن هر بیان فاشعار ذکر آن معنی باو نشان کردم و باستحقا جرم موسوم می شده
 لفظ معاف از زبان او نشان آوردم خاطر خود را جمع نمایند و همچنین منظره باطنی بنا و از نظر
 فایز و بیتاب خاطر شریف راه ندهند و از خواجیه فضل الله او بر سر سرگه گره حال تشریف آوردن
 جناب مجتهد و منا و مولانا سید محمد حسین همدان دست بر کاتم در کول مجمل معلوم گردید که سید
 اراده قصبه بار بر نه نذرند و تعلق تدریس آنجا ترک فرموده تشریف آورده اند بر وزیر بینه
 بعالی حضرت جناب لوی کیتا مشتمله چگونه حالات ابلاغ داشته ام غلبه کب از جوش مغز فرشته
 و حال مفصل حواله تلم نمایند زیاده طوالت موجب ملالت به میرزا احمد علی بیگ علی
 بعد تحمیت سلام سنت الاسلام شتیاق ملاقات که اخص مطلوب است مشهور ضمیر خلقت تصویر
 میگردد انتم که بایون نامه بوصول خود مسرورینو ابوالخیر حنی انبساط بر سر دوستان یکدل گشته
 از مدتی تخیر بودم که با وجود انقصایم دراز مخلصان سراپا بنیاز را مویون منت یا آوریدی
 آیا چه مانع شده که در رسال اشفاقنا حجات اینهمه ستادگی نمودند مضطرب گردیده از لالای کت
 که خطمی باستفسار می نمودم ستاده و نه حال آن بده ارباب فو خلاصه اصحاب استفسار کرده ام
 که میرزا صاحب در نیو لایکدام مشغول اوقات خود را برینطور صرف آرند که عادت خود را ترک گفته یا در
 صبر حیرت غلط از صغیر خاطر بزرگشاموشی حک ساخته اند و بنگارش حالات نیز داختره دیروز
 محتوی جزئی تشریف بر آن که مفر با طرف شما علی بچوای خطم از با ترس سید و نیز نامه نامی امر و ز

یعنی بر همین حال صادر گردید جای تعجب است که اراک خود را از هواخوانان و ناپوشان محلی و
 پنهان داشته هنگام و انگی باطلاع خبر و انگیزه واختند و دوران ناصب و ناصب و ناصب و ناصب و ناصب و ناصب
 در کشاکش بلا انداختند خیر گذشته را صلوات اکنون تلافی با فاعات شهر ذکر مانع چکار کردیم
 نادانی است و لب از آن ذکر به بندم که گذشت آنچه گذشت از مطالعه نامه محبت شما
 اضطرابم مبدل بقرا گشت دل سیه دارم بجا خود نشست خوش باشید هر جا که باشید
 بیست بهر جا که باشی خدا یار تو خداوند باد انکه همدار تو به اجتماع قره مفوض شدن عهد
 سابقه بان عنایت گستر طبع مسرور و تذبذب خاطر و در گردید و در مجموعی محصولی نخواهد بود
 حال مستفسر اینک هارنگین صاحب کلم صد که در ذرات و کتاب و قانون دانی به بندستان
 نظیر خود ندارند بلکه از انگریزان جلیل القدر که در ضلع ممالک مغربی عهد ما بلند نامت
 احمدی بهوشیاری و شان نمیدانند نواب گورنر جنرال بهادر از تمامی انگریزان قانون دان منتخب
 کرده بر اصلاح و تصنیف قوانین از اینجا بعد از است سوپریم کورث کلکتة دستاورد که بعد از
 از کار اصلاح قوانین بازم حجت کرده بعد از آن رسیدند حالاً بر امتحان منصفان و
 و صدر الصدوران اصلاح مغربی نهضت فرماتند و در چهار پنج ضلع که امتحان بعمل آمد
 از بعضی بعضی اشخاص در امتحان ناقص اند و چستی بکار نبردند و در نتیجه هر یک از ایشان خرابی
 نادرست معلوم شدند خوش شدند پیش چنین عالم بهوشیاری در امتحان عهد بر ایشان ضعیف
 شنیده ام که از صدرا صد و کول منصف کول منصف که با خوش فتنه لیکن شده باو آن که مفر ما و
 آن که مفر ما را که زوی غایت از ضلع سهارنور تافته عازم ضلع جمنور گردیدند و از اینجا به
 و فرخ آباد خواهند رفت در بنیولانا به مراد آباد رسیدند و قتی که از دوره فارغ گشته بصوبه
 معاونت خواهند نمود کیفیت امتحان همه با با جلاس کامل پیش خواهد شد و بعد از آن
 آنچه رای مائمان صدرا اقتضا خواهد کرد بطور خواهد رسید کی که قابل موقوفی است موقوف
 خواهد شد و شخصیکه بنیاد کارش مستحکم است بحال خواهد ماند و از غلط نوشتن نظر امتحان

۹۵

دینست
بر ما کز
رسیدن
۱۲

۹۶

و استغفار حجت آنها تجمعی عظیم رود و ادحیف است که تخلص خود عاقل گذاشته اید و از
الفاظ غافل بوده محافظت غلط و صحیح نمی نمایند سیر کتب مر و بحر قانون درین حالت
پر ضرر و فکر درستی حروف و ترکیب املا و مشق خط هم واجب لازم هرگز درین مثل
کافی و غفلت نباید کرد و از سر درستی املا نباید گذشت که هنر قدری دارد و عظیم نیست
دارد و پنجم شعر بهتر گوش زانکه در عالم قیمت آنراست که هنر دارد و ما علینا الا اللبلاغ
و دست آنست که بر عیوب آگاهد و اند و خیال ریخیدگی نکرده آنچه مفید کار باشد بگوش
و دست رساند زیاده باده به محمد عبد اللطیف خلوص بعد سلام علیک مقصود اینکه
و قطعه شفا نامه تنواتر وصول نمود و خرمی خرمی غیرو و حال مندرجه آنها حالی ضمیرم گریه
و حرف فریاد هم رسید مخفی مباد که جناب مستبدر قربان علی صفا آنقدر با عنایت و شفقت
بحالم سبزل میدارند که کسی بر خویشتان اقارب خود امثال آن ممکن نتواند شد و همچنین از
اخلاق حمید خود لم را بدست آورده اند که گاهی عی عی عی بر خاطر نمی نشیند اگر گونه خیالی
صرف همین درست که حاصل قلمی دارد از چنین بی شفقتی یکبارگی جدا شدن بچشاش و
تفاکامروت و وفا خیالی شوار و دور از کار شرم می آید که دغا کنم یا مالو چه حرف مفارقت
بطبع اندکی ترقی بزبان آرم مگر چونکه مدار کار دنیا می ناپایدار بر حصول زرت و بی زار کرد
اتبر بالفرض اگر محض طبع اندرز و امتناع آکوده کرده آید و فکر حصول رخصت نموده شود تا
باید و وجه جبرید چه اگر جناب میر صفا در فکر ناخن بکند و مشغولی من مشغول هستند و جناب میا صفا
هم آنقدر عنایت میفرمایند که در حیطه تحریر آرم یا تقریر کنیم خدا عزوجل بر او میانه را این عیانت
بر سر مظلوم گستر دارد اگر ازینجا طول خواهیم شد بر طرف تقاضای شفقت جناب میا صفا آنچه خواهی
جای تحلف نیست خدا میداند که چقدر ما حسن را در اخلاص سازند بهما بخدمت جناب میا صفا
میدارم بودن در حضور خدمت الامقام آن جمیع خلاق و منبع اشفاق درین کتبه استاپسندیده و الطوار
برگزیده میدارم ازینکه اطلاع نمیشی یافته ام لم در کشاکش است گاهی آن جانب غایب شود

و گاهی اینجانب بنا بر آن در میناب مقید تاخیر و تعویق بودن و بلحاظ قواعد مصلحت آنست
 که لازمه عقل مست توقف نمودن نسبت اولی و ظاهر است که بظاہر سبب سوسمی از آنکه
 از خزانہ عامہ جناب صاحبصفا که روز بروز ترقی پذیر با خواہم یافت فوائد و منفعت دیگر متصو
 و ہم کنویر چسبندگی ترغیب م انصوبت زین خط نموه اند جواب صاف بنہی بقلم نمینو انم و کنویر
 را از جانب من بمنحی بالضرر ماید گفت کہ بتصو رسید من مست از تعلم باز نزارند و یک
 فرو نگذارند صد کار خود را بہرح انداختہ تجویز نظر استاد بر ضرور دارند و در حالیکہ من استی
 حاجت تلاش استناد نیست بالفعل تلاش استناد لازم شناسند و خیالی قلت آمدنی نگفند و
 آنچه یاد کرده اید از خاطر فراموش خواہد شد ہمین جواب او شان است خطی نگینام کنویر
 سخاوت نوشت و بخدمت جناب قبیلہ گاہی مظلوم اینجمنی باید نوشت کہ ہرگز در اینجا نتخو
 ذات والاصفات سید قربان علی صفا بان صفت موصوف نیست کہ کسی از او شان خرید
 شود یا کہ دورتی ہم رساند اگر بوجہ دیگر سو او جہ مذکورہ خاطر مخصص ہو گا ہی بنجیدگی خود پیش
 اینجانب ہم میکردم قیامت ترقی دخل انشاء اللہ تعالی و تقدس سعی و کوشش جناب صاحبصفا
 بہبود بروز جلوہ نماید و خدمت معقول بہتم می آید بفر خندہ **حصا ل لہ کلموں ل**
 جان جسم عزیز جیسم جان پر تیری و تمدن از عمر و دولت متمتع با ر قیر ارادت خمیہ بر آن عزیز از
 خرسندی خاطر خرداد و اساس خرمی و فخرہ چند کہ بسکایت سخت حصول قلق و فسوس
 از و قورع حما جرت سخت قوم کرڈہ دند از مطالعہ آن فخرہ این باعی از دوی سعادت باریخان
 رنگین سیا دم و الفلکابانہ غدار و بیچارگی از قصاکر و گار خاطر م گذشت باعی اردو
 رنگین اک وضع پر گذار انہوا گذر از جو کچھ سو پیر دو بار انہوا چاہا پنے بہت بیجا با اوستی +
 چاہا او سکا ہوا ہمارا انہوا اکنون قایم مقام ملاقات ارسال سکا تبات مست و حکم المکتوب
 نصف الملاقات نصف ملاقات رضا مولی از سہ اولی درین ایام ستوہ انجام اسودہ دوستان
 محبت بنا و توفیق فضل حسین خان آباد از لکھنؤ در بیجا شریف آورده اند و چون مدت مدید

ملاقات افتاده بود فرمود محبت دل دمی تنها گذر شش او نشان نمیتوانم و نیز دوست جانی نشستی
 مولای بخش فانی همراه تو ابصاحب استند شبت روزی خللی اغیار به گمانه مصاحبت گرم
 می ماند و صل الرغم روزگار جفا شعرا و اوقات بخوشدلی میکند و بیاس خاطر این دوستان
 بکارسای نشیوم و بهرقت دل و نشان بدست می آرم لهذا در ارسال جواب تلغیری کرداد
 بجز وصول خط مسرت نظر آن عزیز جواب نوشتم و چندان در بریم در ارسال جواب بطور رسیده
 همچنین تخریحی بر دفع و خل است غزلهای این دوستان میم در بیاض آن صفا طبع سلیم
 مرقوم گردید انون بکمال شوق از کلام مجرب نظام ملک الشعراء محمد ابراهیم فریق که استاد و
 چیری مینویسم بعد آن از تصنیفات دیگر شاعران اهلی و لکنه و غیره قدری نقلی نموده خواهر محبت
 سولی بخش از فضل الهی بسعی کوشش جناب میرصفا مخلصه نویسی فیصلجات صدر مقرر شدند
 نوشته شد ایام جمعیت بکام باد بهر میرالفنت علی میرصفا شفق در مهران که مفرغی مخلصان
 خانه موقوفه اللسان ضعیف البیان که کاهی پیش نیست کجا طاقت توانائی که منصفه تحریر
 از شوق شود و چندان ات قدم فرستاد که درین بیان بی پایان می آید و حاجت چیست که
 بیان قی کرده شوی این پندیده شعر آینه رونماست جانادلی تو بهم از اول خویش پرس
 حال دل من به نیتد این بقه محبت شقیه که وصول آورد نشاید و مالاکرد و اتش شتیاق بازم
 خدا خوش و مخلوط دارد و بر ما و شمارم فرماید همچنین دوستان باید مینویسه با و خاطر مخلصان
 سخن اشعاریکه بنا کرد و عزیز پسندیده نام محل محمد با ناکام پسند نیست بهیست برار من گذارم
 که خنود روزگار بهر نیک بد باشد آموزگار یعنی بهتر نیست که ذکر در زبان مخلصین گذارم روز
 خود تعلیم کنده بهر نیک بدست و نیک بد را ظاهر میکنند و معنی شعر ظهوری قول که لنگر حکم کرده
 کوه را گوناگونی کنیش لنگر حکم مدوح مستحکم و سنگین کرده و تکبیر مروج کوه را که بسبب سبب
 از جاد تکبیر قار و حل ضرب المثل است در غار نشاند و لفظ در محذوفت به نشستی محمد احمد
 سر رشته دار عدالت و یوانی بر او در اعظم حجاب مع لانا مفتی حجابیت

صدر ائین بریلی جناب منشی صاحب خودم و معظم قبله و کعبه ام ام کلیم بعد عرض
 تسلیم و کورنش و تعلیم عرضه مدعا و اجابت قیوم سہم و آن نیست کہ حسب حکم بروزم
 اینصوب بخدمت کا حاضر شدن در یاد نام ند باعث آن یا اللہ انسان مرکب من الخطا و اللہ
 یا اضطراب تہیہ سبب سفر تصور باید فرمودت بہانہ طلب انقضائے آن میناید کہ عذر در
 پذیرائی یابد و سہو نسیم آنکہ خاصہ بشریت است موجب خشم و غضب تصور نشود و از بیرون
 فرخندہ سخت گہری ساز ستفسار نمونہ شد معلوم شد کہ مینی گہری بقیت یک و پیر بدست
 اکنون بدست محمدی گہری خراب شدہ ابلاغ فرماید کہ سپر گہری ساز نامیم اجرت دستمی بعد
 معاہدہ اجرتی شکستہ اش تقرر خواهد یافت و وقت تقرر اجرت مزدور کا باطلع خواہم کہ بشد
 و بیشتر منظور اجرت دستمی اجرائی لافضہ خواہم داد بہ محمد حسین خان خانصاحب
 الطاف فراوان منہل اعطاف نمایان سلامت بعد سلام سنون شاہ شون و شتیاق ملاقات
 مقرون کہ از جیلہ حساب پروان از اندازہ شمار افزون است خلاصہ مضمون ل مجزون اینکہ
 وعدہ خود موقع خوب یافتہ باب کہ خیر آن مجمع خوبیکا بیکران پیش جناب سید قربان علی صاحب
 مفتوح ساخته بودم و درخواست ارسال سفارش نامہ بر تقرر آن موزدان کارخانہ کچرے
 بسیر شہ داری منصفی حوالی شہر مراد آباد بخدمت سید محمد فضل حق صاحب منصف مراد آباد نمود
 بودم از آنجا کہ جناب میر صاحب شفقت و عنایت بزرگانہ بحالم مبذول میفرمایند التماس را بذرورہ
 قبول رسانیدہ قبالی فرستادن خط بنام منصف صاحب مدوح کردہ و نذر روزیکہ یعنی قرار با
 برادر لالہ رام کی کبلی محکمہ حجی اگر از قضیہ پیشیل وارد اگر کردیدہ با سید صاحب مع اللہ ملاقات
 نمودہ چون تجویز تقرر ایشان باعث بیماری ایشان و طریقی تاخیر افتادہ بود و یادماندہ
 کہ وقت ملاقات اینصحنی خبر دادہ بودم و قییکہ لالہ صاحب خاص گردیدند میر صاحب نمود
 کہ اکنون صاحب فرستادن خط نامد اگر لالہ صاحب رفتن آنجا قبول خواهند کرد و بگوئی تحریک
 سفارش نمونہ کرد کہ سید محمد فضل حق از خدمت دراز خواهد ان ایشان در این سخن گنہت خاموش
 شدند

از نظر انبیا
 اتان کور
 علی

من نیز خاموشی و صحت دیدم در بیخوت عصبه کوشش تنگ پای می سنگ است لیکن
 باز بملاقات ثانی تذکره تقرر روز عزم بمیان آمد از تقریر لاله صفا مستتر آمده مفهوم میشد
 بشمل که اراده خود را فسخ نمایند و عزم آنطرف نکنند اگر تا پنجین بظهور رسید باز تحریک
 گفتگو خواهم کرد بمیاس اطلاع حال مفصل بجز بنویسم آورد و السلام بنام امیر خان
 کار بر دوازدهم علاقه نواب محمد اشرف خان بجا در خانصاحب مستقر
 و مهربان کرد مگر با مخلصان و لطفه اگر چه در دم می مد که بی تکلف در القاب لفظان
 و نامهربان بنویسم لیکن رسم رواج زنانه مانع آمد خطیکه نزد من رسید منوش مخبر و عده آدا
 مشا بهرام بدت ده روز تو محبت که قریب یکماه منقضی گردید بنوشم مانع نخواهد بود
 لهذا مکلفم که حالیا بفرستادم آن مهربان شوند و آرزوی بی سبب کس نبندد دیگر تصدیق کنم

خاتمه

شکر و سپاس جامع المتقرین که ایشان چند از آوارگی و پیرانی نجات یافته جمعیت بیست مجبور
 یافتند و اوراق متفرق شیرازه یکجائی گرفتند اکنون بدرگاهش دعای فایزه عاجز این است که
 مستعملان بخوانندش مستفیض گردیده فایز مقصود شوند و نسرسلان همیشه نظر نکشاید خید
 تواریخ که بعضی دستان عزیزان شاگردان ز راه محبت تصنیف کرده اند و بنجاردج کرده اند
 خدا تالی بی برین مهربانان رحم فرماید

قطعات تاریخ تالیف و اختتام

قطعه تاریخ یکجده خاتمه طراز سرد سخن جان نکته وان محرم عینایت الله بن خاتمه ناقص
 نزد کس تم زده و نیرا که بود فقر باش شکون بی سس سر و سر گفت برایش قبولی اهل سخن
 قطعه تاریخ از تاریخ آنگاه که شاعر غرض می بی صدا و نش و بوش حافظ محمد نظام الدین جوش
 اسی هستی طالب تو مجیب باقی بین این سخن معرظام شرس از تره اگر روشن است نظم مظهر اگر می استظام
 دل در پیشه کاین انشا نگه بستن مخرج خاص عام از زبان مده رحمت طراز و صفایر انشای خاتمه

<p>بانی این نگارش از نگار است یار بر این کجمنه علم خرد</p>	<p>فایز شیرین رنگین کلام فیض بخش طبعان باشد</p>	<p>آنکه هست رو به طبع پیش سپهر عری ماه استام</p>	<p>سال ایفش هم سپیدم گفت انشا پسندم</p>
<p>ایضا فصل</p>			
<p>چون کباب ز رنگین سخن ریخت تیرین گرامی دین</p>	<p>بهرال فصلین با خوش گفت ما نثر نیامدین</p>	<p>ایضا عیسوی</p>	
<p>انشاء الله عیب فیض</p>	<p>کرم بر لطف جگانه کلمی بر عیب</p>	<p>خاکه کلمی بر عیب</p>	<p>کلمی بر عیب کلمی بر عیب</p>
<p>ایضا عیسوی صورتی و معنوی</p>			
<p>معانی با بزرگان عشوه بزرگها و این انشا خرد</p>	<p>سین عیسوی از بزرگ بزرگها و این انشا خرد</p>	<p>بزرگها و این انشا خرد بزرگها و این انشا خرد</p>	<p>بزرگها و این انشا خرد بزرگها و این انشا خرد</p>
<p>ایضا سمت</p>			
<p>چرخ تازم فایز قطعه</p>	<p>که در لطف و رحمت رضل خ شده میل</p>	<p>بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>	<p>بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>
<p>قطعه تاریخ از برادر عبدالله بن محمد</p>	<p>بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>	<p>بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>	<p>بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>
<p>نسخه بی بدلی بگفت فیض بخش و خرد</p>	<p>بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>	<p>بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>	<p>بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>
<p>قطعه تاریخ از برادر کوچک محمد عبد الصمد کلیم</p>			
<p>کلامی فایز بو در قلمش مثال سلطان سبیل سیا خرد در معنی مشو پرده چو گل از پی</p>	<p>عبدالله بن محمد بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>	<p>عبدالله بن محمد بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>	<p>عبدالله بن محمد بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه بگفت نسخه در سینه</p>

گل مقصود که رسال کتبه	سنه تاریخ دامن باغ و درون	افضل گل جلید رسال فصل	از ان گنجه تم شد انشا چون
وگر گزار دل را سیر کردم	گل مقصود یا دردم در آن	که رضوان باغ بحر می آید است	بدیهه شکر گلستان

از لاله را دو با موهن لال شاکر

چه انشا خورشید و نادر	چه آرام بر زبان نیت	اگر گویم کی تاریخ شاکر	چه اولی تر بود تا بلیت
۱۲	۸۶	۱۲	۸۶

از اسند بهاری لال صابر

اگر عجب تیز کا کلام	وصف جسکے بان عجز	میرصال لکھنوی صابر	جدد گلین نیش فایز
۱۲	۸۶	۱۲	۸۶

از میرزا محمد علی بیگ عاقل

کرد تصنیف چه انشا	در جهان شهرت نام فایز	سال فضیلتش لکھنوی عاقل	وہ چھپرست کلام فایز
۱۲	۸۶	۱۲	۸۶

از لعل محمد خان ناکام

بر کافض خاص عام فایز	چرخش انکا ہوش افزا	لکن ناکام فکر سال ختمش	لگو فایز عجب انشا شہ
۱۲	۸۶	۱۲	۸۶

از محمد عبداللطیف حلو

لکھنوی پز کیا شیر گلین	کہ ہر صفحہ خیابان حیرت	خلوص و جوہر تاج گلستان	یہ کھد گلستان سخن
۱۲	۸۶	۱۲	۸۶

از لاله رام پر شاو شاو

بود لخواہ ترا انشا فایز	بغینش روشن زخوڑ	لکن اندیشہ تاریخ انشا	لگو انشا تو تصنیف
۱۲	۸۶	۱۲	۸۶

از بابا بوسے دھرم خاص

وہ انیکا بی نظیر تو	نبیت ہمتا حضرت فایز	سال آغاز عیسوی شخص	گفت انکا حضرت
۱۲	۸۶	۱۲	۸۶

از میر شحاعت علی مقبول

چرخش دست این انشا	مفتاح مصفا تر ز گوہر	ز چرخ پر زین می مقبول	یہ سخن گفت انشا شو
۱۲	۸۶	۱۲	۸۶

از محمد اسماعیل قربان

کرد تصنیف جناب فایز	خوش دم غوثیاب نادر	سال تاریخ جو قربان	گفت ل خوب نادر
۱۲	۸۶	۱۲	۸۶

از لاله پیر پیشرو یال لطیف

--	--	--	--

پرانگه فایز سرا بر مشرع	کروا بل سنی فایز مضمی	هوس اری سلان او شینو کارا	چیر لخواه اشک فایز مضمی
-------------------------	-----------------------	---------------------------	-------------------------

از لاله گنگا سها کے پکتا

کتابی بی بها اشک فایز	منفید آمد فی غرض ہر ما	جو تاریخ شروع ہوا انچہ	بجو کتا نری فرخندہ جا
-----------------------	------------------------	------------------------	-----------------------

از عظمت افتد خان سلیم

نری اشک ما در پیشال	کہ در وصف سفندان با	سلیم در پیشه از اول ہر	بجو افشا غرضش زیبا
---------------------	---------------------	------------------------	--------------------

از میر شجاعت علی بیگ عقیل

وہ چو اشک نوشدہ تصلیف	دکش خوب تر فریبا	خوست تاریخ چون عقیل	انفتش بی بہا غرضش
-----------------------	------------------	---------------------	-------------------

قطعات کو تاریخ طبع خاقیر
قطعات تاریخ طبع از محمد عنایت اللہ

این سیم کہ مثل او عالم منو	دکش جو سرا بہا حقیق	مطبع شد گفشت فی سال	مرد الیٰ اللہ طبع کلہ مطبوع
----------------------------	---------------------	---------------------	-----------------------------

از حافظ محمد نظام الدین

شکر خداوند کہ افضل او	شتر خوش و فیر ن	جوش تو زدی تاریخ طبع	نستو مطبوع جهان طبع
-----------------------	-----------------	----------------------	---------------------

قطعات تاریخ طبع از حکیم محمد عبدالرشاق خاص

فرحت ابل ان گشت زینا	نریت میدلان گشت زینا	از دین دمی کمال طبعش	گشت بیان گشت زینا
----------------------	----------------------	----------------------	-------------------

از محمد عبدالصمد کلیم قطعہ با تاریخ طبع عیسوی ہائیری

طبع شد اشک فایز با ہزاران حسن و زیب	نیست اندر ربع مسکون	مگر این اشک شمش	عیسوی از سر اعداد و ہجری صورتی
-------------------------------------	---------------------	-----------------	--------------------------------

از منشی مونی بخش فانی

طبع شد اشک فایز خوب	خوہم و صفش گردن طبع	گفت فانی بہر سال طبع ان	بی بہا اشک فایز گشتہ طبع
---------------------	---------------------	-------------------------	--------------------------

۱۰۳

۱۲۸۶	۱۲۸۶	۱۲۸۶	۱۲۸۶
------	------	------	------

خاتمه الطبع

الحمد لله تعالى که انشای بلاغت تو امان چکیده خاتمه فصاحت ترجمان نازنتر
 نثره رفعت شاعر شعری مرتبت غنیمت وقت مغنم زمان مولوی محمد اکرم
 فایز تخلص افازہ اندہ فوراً عظیمایا مباح ذی حجتہ احرام ششمہ اجری و شہر کانپور محلہ
 پیشکاپور بہتنام اقل الانام راجی الی رحمۃ اللہ المتان بندہ قاصر محمد عبدالرحمن شاہ کراچی
 بن احجاج البرود محمد روشن خان بمطبع نظامی دارقالب طبع برادرہ مطبوع طبع طباعین سنخورد
 و مطلوب قلوب سخن سبحان معنی پروردگر دید فقط

اشعار

این کتاب بموجب قانون بستم ششمہ اعیسوی داخل ہی حسرتی گوزنت گردیدہ است
 بدون اجازت اشرف البریہ کسی قصد طبع نفرماید فقط

وجه ختم بر خاتمه

برای سند این معنی کہ این کتاب بمطبع نظامی ست مقرر و مستحاطہ تم ثبت نمودہ شدہ



العبد
 محمد روشن خان
 صاحب مطبعہ نظامی
 سنخورد

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
نی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

سبب ان

جامعہ کا سر

۱۔ اس میں ایک اور ایسی چیز ہے

پہلی جو جہاں تک پہنچے اور وہیں تک

۲۔ اس میں ایک اور ایسی چیز ہے

۳۔ اس میں ایک اور ایسی چیز ہے

۴۔ اس میں ایک اور ایسی چیز ہے

۵۔ اس میں ایک اور ایسی چیز ہے

۶۔ اس میں ایک اور ایسی چیز ہے

۷۔ اس میں ایک اور ایسی چیز ہے

۸۔ اس میں ایک اور ایسی چیز ہے

۹۔ اس میں ایک اور ایسی چیز ہے

۱۰۔ اس میں ایک اور ایسی چیز ہے

